

«کهران» یا «تهران» و «تارم» و آن دیگرها جز یکی نیست. برای روشنی سخن باید دانست که برخی حرفها هست که در زبان ایران و دیگر زبانها به جای یکدیگر می‌آید، و این «جا به جا شدن حرفها» خود جستار درازی در زبان‌شناسی می‌باشد. ما در اینجا از برخی از آنها سخن می‌رانیم:

می و ش: این دو حرف بهم نزدیک است و همانا در نخست بیش از يك حرف نبوده. چنانکه از جستجو بر می‌آید در زمان هخامنشیان و پیش از آن، که مادان در شمال ایران و پارسان در جنوب آن می‌نشسته‌اند، «ش» های شمال در جنوب «س» می‌بوده. مثلاً آبادیهایی که در شمال «شمیران» نامیده می‌شده، در جنوب «سمیران» می‌خوانده‌اند.

«فرشتن»، که در شمال به کار می‌رفته و واژه «فرشته» بازمانده آن می‌باشد، در جنوب به جای آن «فرستادن» گفته می‌شده. همچنین می‌بوده در «نوشتن» و «نویسیدن» و «رشتن» و «ریسیدن» و مانند‌های آنها. اینکه در تازی بسیاری از «ش» های فارسی «س» گردیده گویا از آن روست که از زبان جنوبیان گرفته شده، و گرنه در تازی «ش» نیز هست و نیازی به «س» گردانیدن آن نمی‌بوده (چنانکه در بسیاری نگرده‌انیده و همان «س» را نگه داشته‌اند).

چ و گ: این دو حرف نیز بهم نزدیک است و می‌توان گفت که در نخست بیش از يك حرف نمی‌بوده. درباره اینها نیز در میانه شمال و جنوب جدایی می‌بوده و «گ» های شمال در جنوب «ج» می‌گردیده چنانکه «گهران» «جهرم» گردیده. اینکه در تازی برخی از «گ» های فارسی «ج» گردیده از این روست که از جنوبیان گرفته‌اند. و گرنه به جای «گ» در تازی «ق» می‌بوده و نیازی به جیم گردانیدن نمی‌بوده (چنانکه در بسیاری همین «ق» را آورده‌اند).
م و ن: این دو حرف نیز بهم نزدیک است و در زبان امروزی نیز به جای همدیگر می‌آیند.
آ و ا: این دو آواز نیز بهم نزدیک است و در زبان امروزی نیز به جای یکدیگر می‌آید.

ک و گ: این دو حرف نیز بهم نزدیکند، و به آسانی به یکدیگر عوض شوند.

د و ل: این دو حرف نیز بهم نزدیکند و بسیار باشد که بهم عوض شوند.

ه و آ: این دو حرف و آواز نیز به یکدیگر عوض شوند و در زبانهای شمال بسیار توان یافت.

د و ت: «ت» گاهی به جای «ک» آمده. این را دانشمندان زبان‌شناسی نشناخته‌اند و هر تفسیر در پذیرفتن آن پافشاری بسیاری می‌دارد. ولی ما دانسته‌ایم «ت» به جای «ک»، و همچنین «د» به جای «گ» (یا «ج») بسیار آمده و اینک دلیلهای خود را در این باره یکایک

۱- مثلاً مردم «فان» را «نون» و «تهران» را «تهرون» می‌گویند. ۲- همچون «کهریز» و «کارهز» و «دادن» و «دهیدن» و «سامان» و «سهمان» (در آذری).

می‌شماریم:

۱) حرفهایی که به جای هم آید آنهاست که جایشان در دهان نزدیک است (و بیشتر آنها نخست جز یکی نمی‌بوده) و این است در زبان کودکان و بچه‌گان نوسخن نیز به یکدیگر عوض شود. همچون «ل» و «ر»، «س» و «ش»، «ز» و «ژ»، «ج» و «چ»، «ک» و «گ»، «پا» و «ت» و «د» نیز، اگرچه آن دو تا از گلو و این دو تا از آغاز کام (یا از بین دندان) می‌آیند با اینهمه بسیار دور از هم نیستند و در زبان بچه‌گان نیز این حرفها به هم دیگر عوض شود. چنانکه نخست باز که من آن را دریافتم در کوچه بود که دلبدم دخترانی یکی دیگر را پیش انداخته در پشت سر او می‌خوانند:

علوس می‌بلیم تسوچه به توچه بلاش می‌پژیم آش آلوچه^۱

۲) «کسوه» در زبان آذری «تی» می‌بوده. چنانکه هم اکنون در آذربایجان و «قاملانکوه» را «قاملاتی» و «ازدهاکوه» را «ازدهاتی» گویند. در خمسه کوهی نیز به نام «ارقتی»

۳) «کاغذ» که نخست «کاعت» می‌بوده در زبان ارمنی «توغت» (توغت) گردیده (که «ا» نیز به «و» عوض شده).

۴) «کرخا»، که در سریانی به معنی شهر است و دیگر زبانها آن را برداشته‌اند در ارمنی «کاخاک» (کالاک) گردیده، در فارسی گاهی آن را «کلاک» خوانده‌اند، چنانکه در کلاک شش مرستگی تهران، و در کلاک نزدیک فیروزکوه و در کلاک دوگانه لواسان؛ و گاهی هم «کلات» گردانیده‌اند، چنانکه در کلات خراسان و کلاتهای فراوان دیگر.

۵) شهر شناخته شده ماوراءالنهر که یاقوت و دیگران آن را «اسفیجاب» نامیده‌اند بی‌گمان نخست «اسفیداب» می‌بوده که «د» یا «ج» عوض گردیده.

۶) شهر شناخته شده میستان، که یاقوت و دیگران آن را «رخج» نامیده‌اند، ما در کتابهای پهلوی آن را «رخوت» می‌یابیم. در اینجا نیز «ت» به «ک» عوض شده که سپس «گ» و سپس «ج» گردیده.

پس پیداست چنانکه گفتیم «شمیران» یا «سمیران» و «شمیرام» و «شمیرم» و «سمیرام» و «شمیلان» یک واژه می‌باشد. همچنین کهران یا «گهران» و «گهرم» و «جهرم» و «هران» و «نارم» پیش از یک واژه نمی‌باشد. پس ما اگر معنی شمیران و کهران را به دست آوریم معنی آن دیگرها

۱- عروس می‌بلیم کوچه به کوچه برایش می‌پژیم آش آلوچه. - گردآورنده. ۲- دو کتاب
 «شهرهای ایران» به پهلوی. ۳- همچنین پیداست که «دراند» (سارده) یا «درندک» (اسهتاب)، و «درند»
 (آذربایجان) «رودج» (آرام)، و «اروند» (اسپهان) «ارایج» (مراق)، و «دروس» یا «کروس»، و «تورود»
 (کرمان) یا «که بود» (طبر) و «مهرود» (ق)، و «کهک» (قده، حواره، عراق) - «کهک» (طبر) یکی است.
 همچنان «نارم» یا «کاس» پیش از یک واژه نمی‌باشد. صدها مانند آنها نیز هست.

نیز دانسته خواهد شد.

سوم باید دانست هر یکی از «شمیران» و «کهران» از دو بخش پدید آمده: یکی «شمی» یا «که» و دیگری «دان». این را نیز به چند دلیل می‌توان روشن گردانید:

۱) «شمی» در «شمیدیزه» و «شمین» و «شمیشات»، و «که» در «کهرود» (فهرود) و «چهرود» و «تهرود» و «گهاب» (قهاب) و «کهک»، و «دان» در «لنکران» و «اسبران» و «مارالان» و «خیلام»^۱ نیز آمده، و این خود می‌رساند که هر کدام از آنها واژه جداگانه و تنهایی است. ۲) ما این سراغ را دربارهٔ بیشتری از نامهای آبادیها می‌داریم که هر یکی از دو یا سه بخش پدید آمده. چنانکه «اردبیل»، «اردلان»، «اردستان»، و «مرداوا»، «مارالان»، «دزمار»، و «نهاوند»، «دماوند»، و هزارها مانندهای اینها. «شمیران» و «کهران» نیز از این گونه تواند بود.

پس می‌باید گفت: سه واژه است که ما باید معنی آنها را به دست آوریم: یکی «شمی»، دیگری «که»، دیگری «دان».

نخست به واژه «دان» می‌پردازیم. چه این در هر دو از آن نامها هست که اگر معنای این دانسته شود کار آنها نیز آسان خواهد بود.

این واژه در آخر نامهای آبادیها بسیار آمده. گذشته از نامهایی که شمردیم ما «شایران»، «خایران»، «ماذران»، «تابران»، «سولان»، «ابلان»، «باکاران»^۲ را به یاد می‌داریم. از همین جا راهی به روی ما باز می‌شود. زیرا از همین جا می‌توان گفت که «دان» به معنی جا می‌باشد. زیرا در آخر نامهای آبادیها این معنی جلوگیری نمی‌دارد و بسیار بجاست.

از آن سوی در زبان، اگرچه در فارسی امروزی «ران» به يك معنایی است که از خواست ما بسیار دور است، ولی «دان» در فارسی به معنی جا (یا ظرف) بسیار شناخته می‌باشد. همچنین «لان» گاهی به آن معنی به کار رفته «نمکلان» به معنی نمکزار است، و «لانه» از آن معنی دور نیست، و چون «د» و «ر» و «ل» از حرفهایی هستند که به یکدیگر عوض می‌شوند و ما مثالهای بسیاری برای آنها می‌داریم^۳، می‌توان گفت: «ران» و «دان» و «لان» هر سه يك واژه است و معناهاشان نیز یکی تواند بود.

۱- «شمیدیزه» در نزدیکی سمرقند و «شمین» در نزدیکی مرو می‌بوده که یا قوت از هر دو نام می‌برد. «شمیشات» در ارمنستان می‌بوده. «تهرود» در نزدیکی طبر و «چهرود» در نزدیکی قم و «تهرود» در کرمان است. «قهاب» یکی در خسه و دیگری در نزدیکی اسپهان است. «کهک» یا «کهک» در جاهای بسیار است. «لنکران» شناخته است. «اسبران» در نزدیکیهای تبریز است. «مارالان» کوهی از تبریز است. خیلام در ماوراءالنهر می‌بوده. ۲- «شایران» در آران، و «خایران» در حوزستان، و «ماذران» در عراق عرب می‌بوده که یا قوت و دیگران یاد کرده‌اند. «تابران» در نزدیکیهای مشهد می‌بوده. «سولان» و «ابلان» از آبادیهای نزدیک تبریز می‌باشد. «باکاران» در ارمنستان در دو جا می‌بوده. ۳- به ویژه در زبانهای ارمنی و آذری. همچون «لان» در «غملان» نیز آمده. مولوی گویند در عذاب منکر است آن جان او کز دم غم در دل غملان او. گرد آورده.

آنچه این گمان را استوارتر می‌گردد آن است که در زبان ارمنی «ران» (یا «آران») بهمان معنی «دان» فارسی می‌باشد. چنانکه می‌گویند: «قراقاران» به معنی آتشکده. آن‌گاه در دو نام «مادان» و «مارالان» بی‌گفتگوست که «ران» (اران) و «لان» (آلان) به معنی جایگاه می‌باشد. زیرا «ماد» را می‌دانیم که نام یکی از دو تیره بزرگ و باستان‌ایران می‌بوده و همان تیره است که یونانیان با دستبرد «مید»^۱ می‌خواندند. «مار» نیز همان نام است در زبانهای آذری و ارمنی^۲. پس «مادان» و «مارالان» جز به معنی جایگاه یا شهر یا دِه یا دژ «مادان» نتواند بود.

همچنین «باگاران»، که دو جا در ارمنستان می‌بوده، موسی خوریناچی، تاریخ‌نویس باستان ارمنی، «ران» (یا اران) را در آخر آن بهمان معنی جایگاه گرفته در باره اش چنین می‌نویسد: «یرواند، پادشاه ارمنی، جایی در بیرون شهر خود (یرواندشاد) برای بتان و خدایان ساخته آنجا را «باگاران» نامید. چه در درون آنجا ستایشگاهها می‌بود.

با این دلایل نه تنها می‌توان گمان برد، بلکه می‌توان باور کرد که «ران» در این نامها جز به معنی جایگاه و سرزمین نمی‌باشد و بدین سان معنی یکی از سه واژه روشن می‌شود. این دو واژه نه تنها در فارسی کنونی معنی نمی‌دارند در زبانهای باستان ایران از اوستایی و هخامنشی و پهلوی، و همچنان در نیمزبانهای بومی شناخته شده، از کردی و مازندرانی و گیلکی، و همچنان در زبان ارمنی که بهیستگی با زبانهای ایرانی دارد، نیز این دو واژه نیست و از آنها نیز معنایی به اینها پیدا نتوان کرد. با این حال در اینجا راهی برای شناختن معنی آنها باز است و اینک داستان آن:

از شمیرانها که شمردیم بیشتر آنها را می‌شناسیم و خود گاهیم که هوای سرد می‌دلرند. از آن سوی از «کهران»ها هر چه را می‌شناسیم جز هوای گرم نمی‌دارد. «شمیران تهران» سردیش را همه می‌دانیم و تابستانگاه تهرانیان می‌باشد. «شمیران تارم» ما آنکه از میان رفته و جایگاهش نیک دانسته نیست ما جسته و این دانسته‌ایم که در کنار سفیدرود نهاده و از دیگر جاهای تارم خنکتر می‌بوده. «سمیرم فارس» بسیار خنک می‌باشد.

«سمیران فارس» را در این بلخی از «گرمسیرها» نوشته، ولی ما جسته و به دست آورده‌ایم که جایی خنک است و آبهای سرد می‌دارد^۳.

۱- Mede. ۲- در زبان ارمنی و قیریا «آذری» بیشتر، آلهای فارس «ر» می‌شده است.
 ۳- در چاپ هست، نوشته این بلخی را آورده و شکستی نموده بودیم که «سمیران» گرم باشد. «سوم» - لمانی، که در جنگ جهانگیر گشته در جنوب ایران خود را سلطان خوانده و مردم دشمنان را بصر خود گرد آورده و با انگلیسها جنگیده و پس از پایا، جنگ بر سالها در جنوب ایران به کشاورزی می‌پرداخت، آن نوشته را خوانده بود و نامه‌ای به من نوشته که گفته‌های شما درباره «سمیران» راست است. این بلخی چهار نفر گردیده، آن «سمیران» را من دیده‌ام هوای خنک و آبهای سرد می‌دارد.

سمیران اسدآباد نیز چون در پشت کوهی نهاده، با همه گرمی اسدآباد و آن پیرامونها سرد است.

اما کهران‌ها:

کهران تخلخال را پرسیده‌ایم و گرم است.

«گهرام» یا «گهرام دز» ارسبار گرم می‌بوده و هست و این شگفت که اکنون که آنجا را «گرمادوز» می‌نامند این نیز به معنی گرمی است.

«جهرم» فارس گرمیش را همه می‌دانیم.

«تهران»، پایتخت ایران، از شهرهای گرم شمرده می‌شده و کتون نیز شمرده می‌شود.

«تارم» قزوین که دوتا است، هر دو گرم می‌باشد.

«تارم» فارس نیز به نوشته ابن بلخی گرم می‌بوده.

اینجا جاهایی است که گرمی یا سردیش را دانستهایم. اکنون سخن در آن است که آیا بتوان

گفت که «شمی» یا «سمی» به معنی سرد یا سردی، و «که» یا «گه» یا «جه» یا «ته» یا «تا» به معنی گرم یا گرمی می‌بوده و «شمیران» به معنی سردگاه و «کهران» به معنی گرمگاه باشد؟ آیا دادن چنین معنایی به آنها دور است؟

می‌باید گفت: دور نیست و بسیار نزدیک است. زیرا آن همه «شمیران»‌ها که سرد است و این همه «تهران»‌ها که گرم می‌باشد نتوان گفت که چنان افتاده است و از روی «تصادف» می‌باشد. بلکه باید پذیرفت و باور کرد که در نامگذاریها معنی به دیده گرفته شده است.

زیرا ما می‌دانیم که در نامگذاریها به آبادیها معنایی را به دیده می‌گرفته‌اند. می‌دانیم که یکی از آن معنیها سردی آبادی یا گرمیش می‌بوده. چنانکه در فارس اکنون هم دیهی را «جروم» و دیگری را «سرمق» می‌نامند. در آذربایجان جایی نامش «گرم رود» و دیگری نامش «سرد رود» است. «گرماب» نام دیهه‌های بسیاری از ایران است.

این خود دلیلی است که باید پذیرفت. لیکن باید دید «شمی» یا «که» از چه زبانی گرفته شده. در کدام زبان می‌بوده که این دو واژه به معنی سرد یا گرم به کار می‌رفته‌اند؟ در این باره نیز ما راهی پیدا کرده‌ایم. این دو واژه از زبان خود ایرانیان ولسی در يك زمان بسیار کهنی گرفته شده. همانا این آبادیها از زمان بسیار باستانی باز مانده، و این نامها یادگار زمانهایی است که ایرانیان (یا بهتر گوئیم: تیره‌های آری) تازه به این سرزمین آمده بوده‌اند.

۱- این «سمیران» داستانی می‌دارد، در عهدان که نامهای آبادیها را پرسیده می‌نوشتم چون نام «شمیران» برده شد گفت: باید حلك باشد، گمته، اسدآباد همه اش گرمی است و دهه حنکی در آنجا نیست. ولی پس از چند روز که خودم به اسدآباد رفتم در آنجا از اداره دارایی پرسشها کرده دانستم دیهی سرد می‌باشد و در پشت کوهی نهاده.

۲- این نام از یادگارهای زبان «آذری» است. در آن زبان «دز» را «دوز» می‌گفته‌اند.

ت از شمی سخن رانده جستجویی را که درباره آن کرده ایم نشان می‌دهیم: دو واژه «تابستان» و «زمستان» که در زبان کنونی نیز به کار می‌رود پیوسته که هر یکی از دو بخش پدیدآمده: «تاب» و «ستان» و «زم» و «ستان». «تاب» را می‌دانیم که به معنی «گرم» است و همین معنی در جمله شده‌های آن از «تب» و «تف» و «تایش» نیز هست. «ستان» را نیز می‌دانیم که به معنی «ظرف» می‌باشد. چنین پیوسته که «ستان» در زمانهای باستان همچون واژه «گاه» در زمان و جا هر دو آورده می‌شده. ولی اکنون تنها در جا آورده می‌شود. بهر حال بی‌گفتگو است که «تابستان» به معنی «گرمگاه» است و از این رو می‌باید گفت «زمستان» نیز به معنی سردگاه می‌باشد. چه جدایی میانه این دو واژه نتوان گذاشت. پس «زم» یا «زمی» به معنی سرد می‌بوده و هنوز نشان آن در زبان بازمانده.

آنچه این را استوارتر می‌گرداند آن است که در زبان اوستایی، که خود شاخه‌ای از زبان باستان ایران (شاخه شمالی) می‌بوده و نمونه‌های بسیاری از آن (که همان اوستاست) بازمانده، «زیما» به معنی زمستان است.

از آن سو ما چون به جستجو ادامه داده به زبانهای خویش زبان ایرانی - ازمانسکریت و لاتین و یونانی و ارمنی و روسی - می‌نگریم می‌بینیم واژه «زمی» یا انلك دیگرگونی که بی‌گمان از جا به جا شدن حرفها پدیدآمده به معنی زمستان می‌باشد. درمانسکریت «هیم»؛ در یونانی «خیمون»؛ در ارمنی «جمبر»؛ در روسی «زیما» است. «هیم» درمانسکریت به معنی «برف» نیز هست و این دلیل دیگر است که آن جز به معنی سرد نمی‌باشد و این است به هر دو از زمستان و برف گفته می‌شود. همچنین آن نامهای لاتینی و یونانی و ارمنی و روسی بی‌گفتگو به همان معنی است، و این باور نکردنی است که این همه نامهای یکسان برای زمستان در چند زبان از روی معنی نبوده رخدادی باشد.

پس روشن گردید که «زم» یا «زمی» به معنی سردی می‌بوده. از آن سوی این نیز روشن است که «شمی» یا «سمی» را در «شمیران» و «سمیران» با آن واژه یکی توان دانست. زیرا چنانکه «ش» و «س» با یکدیگر عوض شوند «س» با «ز» نیز با هم عوض گردند.

۱- hiems - آنچه درباره مانسکریت در اینجا گفته شده از زبان دیگران شیبه شده و فوسسته این دختر را آگاهی از مانسکریت نیست. ۲- درباره «زمی» سخن دیگری هست که بهتر است در اینجا بنویسیم: واژه زمین که ما اکنون به کار می‌بریم در زبان یونانی «زمیک» به روه «راب» (سخت) است که اگر معنی کنیم باید بگوییم «مرد» یا «پنج پسته» یا «پوشیده از برف» چون ما می‌دانیم که آریان (یا ایرانیان) نخست در سرزمین بسیار سرد و یخسندان می‌نفتند آنکه به گفته «دولنداد» (پیش از اوستا) ده ماه در آنجا زمستان می‌بوده و زمین یخ می‌سته و هر از برف می‌مانده و از چنان جایی بوده که کوچیده به آنجا آمده‌اند. از این دو مانگمان می‌بریم که ایرانیان این نام را به زمین در آن مین هفت خود گذارده بوده‌اند. چون زمین در بیشتر زمان سرد و یخ پسته می‌بوده آن را با این نام خوانده‌اند. آنچه این را استوارتر می‌گرداند آن است که در زبان روسی نیز زمین «زیملیا» خوانده می‌شود که به همبسته ما با واژه «زیما» که نام زمستان است و ما مسایش را باز نمودیم از يك «ریته» می‌باشد.

این باید دانست که، «جا به‌جا شدن حرفها به یکدیگر»، که گفتیم در زبان‌شناسی جستار بزرگی است، مرز و کرانه نمی‌داشته. به‌ویژه در زمانهای باستان که نوشتن بسیار کم می‌بوده و چیزی که واژه‌ها را در یک‌حال نگه‌دارد در میان نمی‌بوده. این است شما در این واژه‌ها که از زبانهای سانسکریت و لاتین و یونانی و روسی و ارمنی آورده‌ایم می‌بینید «ز» به «س» و «ج»، و «س» به «ش» و «ه»، و «ه» به «خ» عوض شده. آنچه شناخته می‌بود اینک «س»های سانسکریت در فارسی به «ه» عوض شود (چنانکه «سرو»، «سمه»، «سند»، «هرو»، «هسه»، و «هند» شده). ولی ما در «سمی» و «هیم» و ارونة آن را می‌بینیم. این نمونه دیگر است از آنکه میدان جا به‌جا شدن حرفها بسیار پهناور می‌باشد و هنوز دانشمندان بسیاری از آنها را نشناخته‌اند.

به سخن پیش از این دامنه نمی‌دهیم. این روشن گردید که «زمی» و «سمی» و «شمی» یک واژه است و معنی آنها «سرد» یا «سردی» می‌باشد. از اینجا معنی «شمیدیزه» و «شمین» و «شمیسات» نیز روشن می‌گردد. زیرا «شمی» به معنی سرد و «دیزه» سبک شده «دیزک» است که به معنی «دز کوچک» باشد. «هن» یا «هان» در «شمین» از چیزهایی است که در نامهای آبادیا بسیار آمده، همچون «ورگهان»، «ردهان»، «زرهان»، «لیلهان»^۱ و مانند اینها؛ و آنچه ما می‌دانیم همان «گان» است که آن نیز در نامهای آبادیا بسیار آید و معنی بستگی (نسبت) را رساند. «شات» در «شمیسات» نیز از واژه‌هایی است که در آخر نامهای آبادی می‌آید، همچون «یرواند شات»، «آردیشاد»، «زاریشاد»^۲ و مانند اینها، و معنی آن اگرچه نیک روشن نیست می‌توان گمان برد که به معنی «ساخته» (یا «پدیدآورده») باشند. به هر حال هر سه از «شمیدیزه» و «شمین» و «شمیسات» — به معنی جایگاه سرد است و می‌باید گفت هر سه هوای سرد می‌داشته^۳.

اما که، ما درباره آن نیز از جستجوی خود به نتیجه نیکی رسیده‌ایم. این واژه نه تنها به معنی «گرم»، بلکه خود واژه «گرم» است. چگونگی آنکه «گرم» در سانسکریت «کهر» یا «کهان» می‌بوده که با «که» چیز یک «ر» جدایی نمی‌دارد و این «ر» می‌باید گفت در زبانها از میان رفته یا برای آنکه سبک باشد انداخته شده. به‌ویژه در «کهان» که چون دو «ر» گرد می‌آمده، بهتر می‌بوده یکی را بیندازند.

پس «که» و «گه» و «جه» و «ته» و «تا» نیز به معنی گرم می‌باشد. از اینجا معنی «گهاب» (قهاب) و «گهرود» (قهرود) و «نهرود» و «جهرود» و «گهورد» (قهورد) و «گهاوند» (قهاوند) و «گهارد»

۱- «اردهان» شهری در آران (قفقاز) می‌بوده. «ورگهان» از دیه‌های تبریز است. «زرهان» کوی از توپرگان و «لیلهان» دیسی از صراق می‌باشد. ۲- این هر سه در ارمنستان می‌بوده. ۳- جایی در پیرامون مشهد است که «شاندیز» گفته می‌شود و در دفترها «شاهاندیز» نوشته می‌شود. به گمان ما راست آن نیز «شمین» می‌بوده؛ زیرا از جاهای سرد و تابستانگاه می‌باشد.

(تهارد) و «گهك» و «جهك»^۱ نیز دانسته می‌شود. «گهاب» بمعنی «گرماب»، و «گهرود» و «تهرود» و «جهرود» بمعنی «گرم‌رود». «ورد» در «گهورد» و «وتد» یا «آرتد» در «گهاوند» و «هارد» در «گهارد» از چیزهایی هستند که در آخرهای نامهای آبادیها بسیار می‌آیند و ما اگرچه معنیهای آنها را روشن نمی‌دانیم این می‌دانیم که لزوماً معنی جا یا بستگی بیرون نیست. «ك» در آخرهای «كك» و «جهك» برای یه‌بستگی است.

گفتار دوم - گادوسیان ، قاشان

استرابو، دانشمند شناخته‌یونانی، که کتاب خود را در جغرافی در دو هزار سال پیش نوشته، در گفتگو کردن از «مادآتورپاتی»، که خواستش آذربایجان کنونی است، ایلهای کوه‌نشین آنجا را بدین‌سان نام می‌برد: کرتیان^۲، آماردان^۳، تاپوران^۴، گادوسیان^۵.

لذا این چهار ایل سه تایی نخست شناخته می‌باشد و از هر کدام، کم و بیش، آگاهی در میان می‌باشد. چه «کرتیان» گروهی می‌بوده‌اند که کردان و لران و بختیاریان امروزی بازماندگان ایشان می‌باشند و «کرد» یا «کرت» یا «کرتی» يك واژه بیشتر نمی‌باشد.

اما «آماردان» (که آنان را «اماردان» نیز می‌گفته‌اند) و «تاپوران»، با آنکه این دو تیره اکنون به یکبار نابودند و دیگر گروهی در ایران با آن نامها خوانده نمی‌شوند، ما در میان نامهای آبادیها نشانه‌های بسیاری از ایشان می‌یابیم و بسیار جایه‌است که هنوز به نامهای آنان خوانده می‌شوند.

تاپوران را در اینجا استرابو از ایلهای کوهستان شمالی آذربایجان می‌شمارد. ولی از دیگر گفته‌های خود او پیداست که نشیمن این تیره در آن زمانها در کوههای شمالی گرگان و خراسان می‌بوده. همانا استرابو سراسر رشته البرز را از آستارا تا گرگان از آن آذربایجان می‌دانسته.

بهر حال در زمانهای دیرتر از زمان استرابو «تاپوران» بهمازندران آمده و در کوهستان آنجا نشیمن می‌داشته‌اند، و از اینجا است که آن استان به نام ایشان تپورستان خوانده شده. نام طبرستان، که در کتابهای پس از اسلام رواج داشته، دیگر شده همین نام می‌باشد. مکملهایی که

۱- «تهاب» یکی در زبان است که پرسیده‌ام پیش‌گرم است. «تهورد» در غلزل، «تهورد» در کرمان، «جهرود» در ساره است. «تهورد» و «تهارد» و «تهدان» است و پرسیده‌ام همه هوا پیش‌گرم باشد. «تهورد» را دانستی هست؛ در عهدان که نامهای دیهها را از اداره دارایی گرفته در پیرامون آنها پرسشهایی می‌کردم چون نام «تهورد» رده شد گفتم: «همان‌گرم است.» گفتند: «پیرامونهای عهدان هم‌آبی سرد است در اینجا دوه گرم فتواند بود.» گفتم: «پرسیده شود.» آقای حسن اقبالی در حال دارنده آن دوه فرستاده و پرسیده بود و از همین پاسخ داده بود: «تهورد» دو تاست: «تهورد یالا» و «تهورد پاپس» و هر دو گرم و کم آب می‌باشد. ولی یکی از دیگری گرمتر است. درباره «تهارد» و «تهدان» نیز آقای اقبالی پرسیده و دانست بود هر دو گرم است. «كك» و «جهك» در بسیاری جاها می‌باشند و برخی را جسته‌ام و می‌دانم که گرمند.

۲- Curtii ۳- Amardi ۴- Tapuri ۵- Cadusii

فرمانفرمایان مازندران در قرنهای نخست و دوم تاریخ هجری زده‌اند و اکنون به‌فراوانی یافت می‌شود^۱، در آنها نیز نام سرزمین یا خط پهلوی «تپورستان» نقش شده.

همچنین «طبرک» که نام دو دژ شناخته - یکی در نزدیکی ری و دیگری در نزدیکی اسپهان - می‌بوده این هم دیگر شده از «تپورک» است و این نیز یادگاری از نام آن تیره می‌باشد. اما «آماردان» یا «ماردان»، در زمان لشکرکشی اسکندر ماکدونی به ایران، این تیره در مازندران نشیمن می‌داشتند و آن هنگام هنوز «تپوران» به آنجا نیامده بودند. ولی سپس، چنانکه از گفته‌های استرابو پیداست، در آذربایجان و ارمنستان و پارس و دیگر جاها پراکنده شده‌اند. از اینجاست که آبادیهای بسیاری که ما در پایین برخی را می‌آوریم به نامهای ایشان نامیده شده:

۱) آمل (شهر شناخته و کهن مازندران که اکنون نیز هست): گذشته از آن که تاریخ بودن «ماردان» را در مازندران نشان می‌دهد، از راه زبان‌شناسی هم این واژه جز دیگر شده «آمار» نیست. زیرا یکی از قاعده‌ها در زبان‌شناسی عوض شدن «ر» و «د» به «ل» و دیگری عوض شدن «ا» به «و» و دیگری افتادن «و» و بازماندن پیش در جای آن می‌باشد. چنانکه از روی این قاعده‌ها واژه‌های «بارد» و «وارد» و «سارد» کهن «پل» و «گل» و «سال» گردیده^۲. «آمارد» نیز از روی آنها «آمل» شده.

۲) هاردستان: جایی در نزدیکیهای وان می‌بوده و به گفته برخی از نویسندگان ارمنی همان جاست که اکنون «سکمان آوا» نامیده می‌شود.

۳) مافغانستان: جایی در گرمسیرهای فارس در کنار دریا می‌بوده که این بلخی در فارستانه نام می‌برد. یکی دیگر از قاعده‌های زبان‌شناسی عوض شدن «ر» به «ن» می‌باشد. چنانکه در «کردن» و «می‌کنم» نیز به کار رفته

۴) مافدکان: جایی در نزدیکیهای اسپهان می‌بوده که با قوت یاد می‌کند.

۵) مرداوا: دبی در نزدیکی یزد و اکنون برپاست.

۱- فریسنده چند دانه از آنها را می‌دارم. ۲- در «گل» قاعده دیگری نیز به کار رفته و آن عوض شدن «و» به «ک» می‌باشد. در «سال» قاعده دوم و سوم به کار ترفته «ا» به حال خود مانده. واژه «ورد» که در عربی به معنی «گل سرخ» به کار می‌رود، فارسی است و ما آن را در زبانهای ارمنی و گرجی نیز می‌یابیم. ۳- در زبان آذری عوض شدن «ر» به «ن» رواج بیشتر می‌داشته. این است می‌بینیم «ملاذگرد» شهر شناخته ارمنستان «منازگرد» هم خوانده می‌شود. نیز می‌بینیم در خلخال دبی «افدپیل» نامیده می‌شود که بی‌گمان با «اردپیل» یکی است. یکی از کوههای تبریز «لاکه دیزج» است که در زبانها آن را «لوکه دیزه» می‌کنند. «روشور» را در زبانها «روشور» می‌خوانند.

۶) مردآب‌آه: دیهی در نزدیکی تهران و اکنون برپاست و آنچه ما می‌دانیم دست آن نیز «مرداوا» می‌باشد.

۷) منداوا: دیهی دیگر در نزدیکی یزد و اکنون برپاست.

۸) ماردین: جایی در نزدیکی نصیبین می‌بوده که یا قوت باد می‌کند.

اینهاست نشانه‌هایی که از «آماردان» بازمائند و ما به دست آورده‌ایم. از دیگر ایله‌ها یا تیره‌های باستان این سرزمین، که دانشمندان یونان و روم - از هرودوت و پلوتارخ و پتلیموس و استرابو و دیگران - نامهای آنها را برده‌اند، نیز از هر کدام نشانه‌ها و یادگارها در میان نامهای آبادیها هست (و ما در اینجا فرصت گفتگو از آنها نمی‌داریم).

لیکن از «کادوسان» یا «کادوسیان»، که به نوشته همان دانشمندان تیره‌های بزرگ و نیرومند و نامدار می‌بوده‌اند، نام و نشانی نه در میان نامهای شهرها و دیه‌ها و نه به روی سائهای کتابها (کتابهای زمانهای دیرتر) دیده نمی‌شود.

پلوتارخ داستانی از این «کادوسان» می‌نویسد، بدین‌سان که در زمان اردشیر درازدست (آرتاخشتر دوم هخامنشی) سر به نافرمانی آورده بوده‌اند و اردشیر خودش با سیصد هزار پیاده و ده هزار سواره به سرکوبی ایشان رفته اندوئی با آن انبوهی سپاه نه تنها به «کادوسان» چیرگی نتوانسته، خود او و سپاهیان‌ش از سختی کوه و جنگل و از کمی خوراک و دیگر چیزها دچار دشواریها گردیده و بیم نابودی می‌رفته. می‌نویسد: «کادوسان» را دو پادشاه می‌بود که هر یکی جداگانه لشکرگاه زده بود. یکی از نزدیکان اردشیر، که «تیریاز» نام می‌داشت، نیرنگی به کار سرده میانه آن دو پادشاه را به هم زده، که هر یکی دل با دیگری بدگردانیده، به تنهایی از اردشیر زینهار و آشتی خواست و با این نیرنگ اردشیر و سپاهش از بیم نابودی رهایی یافتند.

از این داستان که پلوتارخ با گشادی بسیار می‌نویسد، پیداست که کادوسان از باستانترین زمانهای تاریخی این کشور، یکی از تیره‌های نامدار ایران و خود مردمی بس انبوه و بسیار نیرومند می‌بوده‌اند، و پادشاهانی از خود می‌داشته‌اند. از گفته‌های استرابو بر می‌آید که زین تیره در زمان او، که روزگار اشکانیان می‌بوده، نیز بزرگ و نیرومند می‌بوده و جنگاور و نامدار شمرده می‌شده‌اند.

پس - جای شگفت است که مردمی با این نامداری و بزرگی به یکبار ناپدید گردیده‌اند و نام و نشانی از خود یادگار نگذارده‌اند. بلکه چگونگی نابودی و زمین رفتنشان نیز دانسته نیست.

این بی‌گفتگو است که نشیمن «کادوسان» در کوهستان شمال شرقی آذربایجان، در آنجا می‌بوده که اکنون نشیمن «تالشان» است. ولی دانسته نیست که آنان کی رفته‌اند، و اینان به‌جایشان کی آمده‌اند؟ آنگاه آنان چه شده‌اند و به کجا رفته‌اند و اینان از کجا آمده‌اند؟! پس چرا در کتابهای باستان یونان و روم، که ایل‌های دیرین ایران را یکایک نام می‌برند، و همچنین در کتابهای ارمنی یادی از این تالشان نیست؟! زیرا تا آنجا که ما می‌دانیم نخست بار که نام تالشان در کتابها پیدا می‌شود، در میان کشورگشاییهای تازیان است که می‌بینیم این تیره را به نام «طیلسان» می‌خوانند. پیش از آن ما در جایی نامی از اینان ندیده‌ایم.^۱

می‌بایست گفت: داستان رویه چيستانی گرفته. ولی می‌توان این چيستان را نیز از راه زبان‌شناسی بگشاد.

می‌باید گفت: نه «کادوسان» از میان رفته‌اند و نه «تالشان» از جایی دیگر به‌جای ایشان آمده‌اند. این «تالشان» فرزندان و بازماندگان همان «کادوسان» می‌باشند و نام «تالش» دیگر شده از نام «کادوس» می‌باشد.

نخست باید دانست که رویه درست و ایرانی نام «کادوس» «کادوش» یا «کادش» (با زیر «د») می‌بوده که «کادوش» یا «کادش» نیز (با گاف فارسی) می‌گفته‌اند. چه می‌دانیم که یونان همچون تازیان واژه‌هایی را که می‌گرفته‌اند دیگر می‌گردانیده‌اند و از جمله «ش»‌ها را در آخرهای نامها «س» می‌کرده‌اند. آنگاه موسی خورینی، تاریخ‌نویس نامدار ارمنی، که چنانکه گفته می‌شود در قرن پنجم میلادی می‌زیسته، در کتاب جغرافی خود این نام را «کادوش» می‌آورد و پیداست که از زبان ایرانیان چنان گرفته است.

به‌رحال سپس «ک» این نام به «ت» و «د» آن به «ل» عوض شده و نام «تالوش» یا «تالش» گردیده که اکنون تنها این رویه و پسین شناخته می‌باشد.

زیرا چنانکه گفته‌ایم «ک» به «ت» بسیار عوض می‌شده و این یکی از نمونه‌های آن می‌باشد. اما عوض شدن «د» به «ل»، آن را شرق‌شناسان نیز شناخته‌اند و پرفسور دارمستر در کتاب خود^۲ در این باره سخن درازی رانده و نمونه‌های بسیاری یاد کرده و ما تنها سه نمونه پایین را به گفته‌های او می‌افزاییم:

۱) مزلقان: دیبی شناخته در نزدیکی ساوه است. چنانکه یاقوت و مستوفی هر دو نوشته‌اند رویه نخست نام «مزدقان» می‌بوده.

۱- در «بندیشن»، که کتابی است در بهلوی، نام رودی را یاد می‌کند که می‌توان آن را به چند گونه خوانند. هرگز نباید آن را «تلرت رود» می‌خوانند و می‌گویند: «نام تالشان از این، یا نام این از تالشان گرفته شد». ولی از آن زبان‌شناسی «تلرت» را با «تالش» همبستگی نتواند بود و این نمونه دیگری از کژادشهای عامیانه آن پرفسور می‌باشد.

۲) مزلاوا: دیهی از پیرامون زنجان و اکنون برپاست. در دخترهای دولتی و در قبایع آن را «مزیدآباد» می‌نویند که چنانکه گفته‌ایم غلط است و تنها این پیداست که این نیز نخست «مزداوا» می‌بوده.

۳) ییلقان: شهری از آران می‌بوده و رویه راست آن در کفای ارمی «پایداقلان» است.

پس جای گفتگو نیست که «تالش» دیگر شده «کادوش» یا «کادش»، این «تالشان» بازمانده از آن «کادوشان» (به گفته یونانیان «کادوسان») هستند. در پایان می‌باید دو چیز را روشن گردانیم:

۱- قاصیه: چنانکه خوانندگان می‌دانند قاصیه شهری در عراق عرب می‌بوده که جنگ تاریخی تازیان و ایرانیان در آنجا رخ داده. موسس قاضی نقاید واجبی، که یکی از کتابنویسان ارمی می‌بوده، آن را «قادوشان» می‌نامد. پیداست که رویه ایرانی نام همین می‌بوده. «قاصیه» رویه تازی شده آن می‌باشد. پس می‌توان گفت که آنجا نشین گروهی از مردم «کادوش» می‌بوده. می‌توان گفت پادشاهان گروهی از این مردم را کوچانیده و در آن دهانه عراقستان برای نگهداری مرزداران نشاندیده بوده‌اند. ولی ایها جزگمان نیست و تا از تاریخ دلیل به دست نیاید نتوان بیگمان گردید.

۲- گالوش: این واژه نام گروهی از مردم کنونی گیلان است. ما گذشته ایشان را نمی‌دانیم و در باره‌شان هیچ گونه آگاهی نمی‌داریم. تنها از راه زبان‌شناسی می‌دانیم که «گالوش» رویه دیگر تالش است و این مردم گروهی از ایشان توانند بود.

لیکن در اینجا پرسشی به میان خواهد آمد و این اینکه چرا گروهی را «تالش» و گروهی را «گالوش» خوانده‌اند؟! چرا همه تیره را به یک نام خوانده‌اند؟! مانند این کار در جاهای دیگر نیز هست: چنانکه گفتیم در خلخال دیهی را «اندیل»

۱- حافظه این داستان در باره دیلمیان و گیلان کبر هست. گذشته از سرزمین ویژه خودشان در دیگر جاها آبادهای بسیاری به نام ایشان جو شده و اینها چون سباز است. ما می‌توانیم به گمان ما کنیم که از مردم گیل و دیلم از جاهای خود کوچیده (و کوچانیده شده) در آنجا نشین گرفته‌اند. ولی در «کادوشان» چون پیشتر نیست سگمان نتوان بود. از آن سوی بافرمانی دیلمیان و گیلان به پادشاهان ایران و تحت و تارشان در شهرها و دهها (که لاچار یکی از راههای جلوگیری، کوچاندنشان می‌بوده) در تاریخها قیامت می‌باشد تا آن «کادوشان». ۲- در نزد گیلانین اکنون «کادش» (به فتح لام) تلفظ می‌شود. - گرد آورنده.

می‌خوانند که با «اندیل» یکی است. همچنین «مرداوا» و «منلوا» دو دیه یزد، و «ماردستان» و «ماندستان» دواروستای لرمنستان و فارس جز یکی نمی‌باشند. در اینها نیز جای همان پرمش است. آنچه ما می‌پنداریم یکی از دو شوتد دزکار می‌به ده:

نخست آنکه هر جایی را از روی زبان بومیانش می‌خوانند مانند بدین‌سان که چون «اندیلیان» یا «اندیلیان» در زبان دوگونگی می‌داشته‌اند و آنان نشیمن خود را «اندیل» و اینان «اندیل» می‌خوانند هر یکی بدان‌سان که خوانده می‌شده، شناخته گردیده. همین حال می‌بوده در میان «نالشان» و «گالوشان».

دوم آنکه چون دوجا با يك نام می‌بوده و این گاهی مأیة بدفهمی می‌گردیده و از آن سوی عوض کردن حرفها به یکدیگر از روی دلخواه می‌بوده (نه از راه ناچاری)، برای جلوگیری از بدفهمی در هر کجا یکی از دو تا را با آن رویه نام، و دیگری را با این رویه‌اش خوانند.

گفتار سوم - قارقا بازار

در جنوب غربی تبریز در سر راه مراغه آبادی کوچکی را، که چند دکان و قهوه‌خانه‌ای نیز می‌دارد «قارقا بازار» می‌نامند. «قارقا» در ترکی کلاغ است. چرا اینجا را «کلاغ بازار» نامیده‌اند؟! مگر کلاغ در خود داد و ستد است که بازاری را به نام او خوانند؟!!

درست ده سال پیش (در سال ۱۳۳۸ هـ ق) بود که من از تبریز بیرون آمده پیاده و پنهان سفر می‌کردم و در قهوه‌خانه این آبادی گرد خستگی از رخسار سترده با آب خنک آنجا تشنگی از خود دور گردانیدم. از همان هنگام همیشه در دل می‌داشتم که معنی آن نام (یا بهتر گویم: شوند نامگذاری) را پیدا کنم. تا چندی پیش در میان جستجو از نامهای آبادیها، به آن نیز دست یافتم. يك کوچنده یونانی، که دانسته نیست در چه زمانی و همراه کدام دسته از کشورگشایان یا جهانگردان از یونان بغیران رسیده و از پس که در اینجا دیر کرده گذرش زمان و پشامدهای روزگار، او را بعروبه‌ای انداخته که هر که می‌بیندش جز يك کوچنده ترکستانی نمی‌شناسدش.

آری «قارقا» در این نام ترکی نیست و یونانی است و راست آن «کوریا کوس» یا «کوریا کی» می‌بوده به معنی «خدایی». ترسایان چون می‌پنداشتند که در روز یکشنبه عیسی پسر مریم بز میان مردگان برخاسته به آسمان بالا رفت، آن روز را از خدا دانسته با زبان یونانی، که زبان کلیساهای شرقی می‌بوده، «کوریا کی» می‌خواندند. از اینجا در بسیاری از زبانهای تیره‌هایی که کیش ترسایی می‌داشته‌اند یکشنبه را نامی جز آن نیست. از جمله در زبان ارمنی «گیورگی» یا «گیورگی» نام یکشنبه است. مردم آران، که خود تبار و زبان ایرانی می‌داشته‌اند ولی ترسای می‌بوده‌اند، در زبان آنان نیز همین می‌بوده. «لاهیجان» که گروهی از بازماندگان ایشانند و هنوز زبان خود را می‌دارند روزهای هفته را چنین می‌شمارند: شنبی، گراکی، دو شنبی، سه شنبی،

چار شمی، پنجشمی، آرنه (آدینه).

از آن سوی این شیوه در ایران از باستان زمان می‌بوده که روستاییان بازوهای هفتگی بر-
پا نمایند و هر دیهی را جایگاه بازار یکی از روزهای هفته گردانند. و بسیاری از آبادیها بهمان
نام بازارش شناخته گردیده نام خود او فراموش می‌شده. یاقوت در معجم البلدان شهری را از
خوزستان «سوق الاربعاء» و دیگری را در نزدیکی بغداد «سوق الثلاثاء» می‌نامد. پیداست که
آن یکی «چهارشنبه بازار» می‌بود و [همان نام] را می‌داشته و این یکی «سه‌شنبه بازار» می‌بوده
و همین نامش می‌بوده است.

این شیوه در آذربایجان نیز می‌بوده و هست و «قارقا بازار» رویه ظلی از «گبرآگی
بازار» می‌باشد (و معنایش «یکشنبه بازار» است). همانا واژه «گراگی» برای یکشنبه در زبان
«آذلی» نیز شناخته می‌بوده. آذربایجانیان با آنکه کیش ترسا نمی‌داشتند از گرفتن این نام از
همسایگان ارمنی و آرائی خود باز ناپستاده‌اند.

استخری در کتاب خود در گفتگو از «آران» چنین می‌نویسد: در دروازه بردعه، که «در
کردان» می‌نامندش، بازاری است «کرکی» نامیده می‌شود؛ به اندازه یک فرسخ در یک فرسخ
است که مردم هر روز یکشنبه از هر سوی، تا از عراق، در آنجا گرد آیند و خود بزرگتر از بازار
کولسره^۱ است و چون این بازار همیشه در روز یکشنبه است آن روز هم نام «کرکی» یافته که
بسیاری از مردم چون خواهند روزهای هفته را شمارند گویند: شنبه، کرکی، دوشنبه، سه شنبه تا
آنجا که همه را شمارند.^۲

این گفته استخری دلیل دیگری به استواری سخن ماست. ولی استخری چون معنی
«گوریاگی»، یا به گفته خودش «کرکی»، را نمی‌دانسته و از شوند نامگذاری آگاه نمی‌بوده آن
را نام جایگاه بازار دانسته است.

۱- شهرکی در آذربایجان می‌بوده. ولی استخری بازار آنجا را یاد نکرده است. ۲- «المالك و الممالک»
استخری، چاپ لیدن، سال ۱۸۳۰.

نامهای شهرها و دیهه‌های ایران (دفتر دوم)

(دی ۱۳۰۹)

به نام آفریدگار پاک

در میان نامهای شهرها و دیهه‌ها و دیگر آبادیهای ایران يك رشته نامهایی است که از دو جزو یا بیشتر پدیدآمده‌اند و جزو آخرین هر کدام کلمه‌ای است که در يك دسته نامهای دیگر هم از نامهای آبادیها تکرار یافته است. همچون: شیروان، آذربایگان، دارابگرد، نهاوند، تهران. زیرا «شیروان» از دو کلمه «شیر» و «وان» پدید آمده و این کلمه دومین در آخر ایروان و نخجوان و گامیشاوان و گیلوان و اندوان و دیگر نامهای بسیار نیز آمده است. همچنین «گان» آذربایگان و «گرد» دارابگرد و «وند» نهاوند و «ران» تهران در زنگان و ارزنگان و گرگان و گلپایگان و واسپورگان و در دستگرد و الاشگرد و راهگرد و خسروگرد و خرگرد، و در دماوند و استوناوند و سیوند و ریوند، و در شمیران و کهران و مادران و سگران هم هست.

اگر همگی نامهای آبادیهایی را که در ایران و سرزمینهای پیرامون ایران نهاده‌اند و نامهایشان از یادگارهای زبانهای باستان ایران است در يك جا گرد آوریم، شاید يك نیمه کمایش آنها از این گونه نامهای دو جزوی خواهد بود. و از گفتن بنباز است که جزوهای آخرین این نامها، که هر کدام در يك رشته از نامها تکرار یافته است، دانستن معنیهای آنها از یلکسوی آسان، و از سوی دیگر برای دانستن معنیهای خود نامها در بایست است. از اینجاست که این کلمه‌ها در فن «شناختن نامهای آبادیها»، که ما بنیاد آن را می‌گذاریم، دارای ارزش و اهمیت بسیار است، که پیش از هر چیز باید معنی اینها را شناخت. ما هم در این نامه که «دفتر دومین» از دفترهای آن فن است يك دسته از آن کلمه‌ها را موضوع سخن ساخته در يك مقدمه و سه گفتار گفتار خواهیم داشت.

کروی

تهران دیماه ۱۳۰۹

مقدمه

کلمه‌هایی که سخن از آنها خواهیم رانند نخست کلمه‌هایی را که سخن از آنها خواهیم رانند فهرست وار شمرده برای هر کدام مثلهایی یاد می‌نماییم.

۱ - وان یا آوان یا دین: مادوان، ماروان، میوان، اندوان، پوان، سیاوان، خیاوان، شیروان، ساروان، گیلوان، ایروان، نخجوان، ارشاقوان یا گاوان، مهراوان، گامیشاوان، دوان، هفتوان، میثوان،

زردوان، گرزوان، سوسنوین، زورین، دوین.

۲ - گان یا قان یا کان یا خان یا یان یا جان یا گین یا قین یا مین یا ین یا جین؛
زنگان، آذربایگان، گلپایگان، گوگان، واسپورگان، آندکان، اردکان، ماندکان، دیلمقان، سلقان،
ماماغان (مقان)، مسنگان، میقان، میغان، راهکان، زرکان، زرقان، فارسجان، گیلیان، بتریان،
میشیان، برفیان، گلیان، آشتیان، سالیان، خانیان، جاورمیان، سوسنقین، جانقین، ذرجین، راهجین،
برفین (وقرجین)، اسفنجین، یارسین، اشترین، امامین، لالین. (این می‌دانیم که در نوشتن بسیاری
از این نامها به جای «گان» و «یان» و «قان» و «گین» و «قین» و «مین» و «ین»، «جان» یا
«جین» می‌گذارند چنانکه «اشترین» را «اشترجین» و «آذربایگان» را «آذربایجان»
می‌نویسند.)

۳ - هان یا هن: و رگهان، اردهان، سپدهان، زرهان، لیلیهان، ماماها، شمیهان، آرهن،
اردهن.

۴ - خان یا خون یا خانان: هفتخون، کرد خون، برد خون، گلکه خون، اشبخان،
گلماخانا، شراپخانا، اسپرخون.

۵ - دان: همدان، سردان، خیادان.

۶ - زان یا زن: زوزن، قراهران، رازان، (راهزان)، رزن، سنگزان، گیلوزان، ساروزن،
مامان.

۷ - لان یا آلان یا لام: مارالان، اولان، سولان، اردلان، اسبلان، شمیلان، خیلام.

۸ - ران یا آران یا رام یا دم: شمیران، تهران، کهران، ماددان، باگوان، سنجران،
سگران، رامران، شمیرام، چهارم، گهرم، تادم، پارام، سیاران.

۹ - آن یا ین: ایران، گیلان، دیلمان، مایان، ماهان، پابان، لالان، لیلان، گرزان، سارین، راهان،
ساران، اشتران، کردان، انگوران، لشگران، کلنگان، سنگان، فیروزان، بهرامان، هبدان، سلیمانان،
مایین، مارین، رامین، پابین.

۱۰ - بان: سفیدبان، سیبان.

۱۱ - مان: میسان، سیسان.

۱۲ - واد یا آواد یا ود: سیزوان، دینور، هکماوان، آزادوان، گومسواد، کجراوان، شندوان،
سپلوان، گزوان، کتکور.

۱۳ - وا یا آوا: پرتوا، قاروا، دشتوا، استوا، لیلوا، ایروا، اندوا، ماروا، گیلوا، اردوا،
بردوا، مردوا، مندوا، ایوا.

۱۴ - آو یا او: حسوا، جملوا، سرو، میشوا، اسبوا، سیاوا، خیاوا.

۱۵ - گود یا کود: نمکگود، اسپگود، شمکود.

۱۶ - داد یا دژ: کردزاد مسقرار.

۱۷ - داد: رودبار، زنگبار.

۱۸ - دابل یا دبل: زوویل، اردبیل، اندبیل، سنبل، سفدبیل، دیبل.

۱۹ - دیر: لرامویر، الویر.

۲۰ - ماد یا مه: سیمر، ونسر، سنگر، نامار.

گفتار نخستین

وجه و بنیاد کلمه‌ها و ارتباطی که با هم دارند پیش از آنکه از معنی کلمه‌ها جستجو نماییم، در این گفتار از ریشه آنها سخن دانسته می‌خواهیم بدانیم از دیدن فن زبان‌شناسی چه ارتباطی را با هم دارند. چه همه این کلمه‌ها سه حرفی و به‌همدیگر ماننداند، و چون همگی در آخر نامهای آبادیها می‌آیند ظاهر آن است که در معنی نیز بهم نزدیک باشند. پس باید دید آیا ارتباطی هم از حیث ریشه و بنیاد با هم دارند یا نه.

در دفتر نخستین از موضوع «عوض شدن حرفها به یکدیگر» سخن رانده‌گفته‌ایم که این موضوع در فن زبان‌شناسی اهمیت بسیار دارد. در پندایش زبانهای گوناگون و اینکه هر زبانی در هر زمانی شکل دیگری به‌خود می‌گیرد یکی از علتهای بسزراگ همین موضوع است؛ مثلاً زبان پهلوی، که پارسی‌دوره ساسانیان و از پارسی کنونی تا آن اندازه دور است که فهمیدن آن برای پارسی‌گویان امروزی دشوار است، بلکه بسا هست که نخواهند فهمید. پنداست که این دوری علتهای بسیار دارد که از جمله آنها عوض شدن حرفها به یکدیگر و دگرگونه شدن کلمه‌هاست. مثلاً در پهلوی به‌جای گاه، بزرگ، مرد، شهر، جامه، جوان، پیغام؛ گاس، وزرک، مرت، شتر، گامک، یوان، پتام است و صدها مانند این کلمه‌هاست که هر کدام يك یا دو حرفش با حرفهای دیگری عوض شده و شکل کلمه برگشته است.

ما در اینجا مجال گفتگو از این موضوع چند آنکه می‌باید نداریم ولی برای اینکه روشن شود که چگونه يك کلمه به‌علت گردیدن در زبانها و لهجه‌های گوناگون حرفهای خود را عوض کرده هر دم به‌شکلی نمایان می‌شود ناگزیر از یاد دو مثالی هستیم:

۱ - «دانستن» که در پارسی کنونی بسیار معروف است در زمانهای دیرین، ویژه جنوب ایران بوده و در شمال «دانستن» یا «ز» می‌گفتند، چنانکه هم اکنون در کسری «زانین» (به معنی دانستن) با «ز» به‌کار می‌رود. این کلمه در ارمنی «جاناچیل» شده و در روسی «زانات» ЗНАТЬ به‌معنی دانستن است، که فعل نیز از آن به‌کار می‌رود. در یونانی از همین ریشه «غومی» به‌معنی اندیشه و انگار است. در لاتین *Gnosco* را داریم که از همین ریشه است و در کلمه‌های *Cognosco* و *Agnosco* که هر دو با اندکی تفاوت به‌معنی شناختن و دانستن

است به کار می‌رود. کلمه *Recognise* انگلیسی که به معنی دوباره دانستن و شناختن است و کلمه *Connaitre* فرانسوی که به معنی همدیگر را دانستن (شناختن) است نیز از همان کلمه‌های لاتینی می‌آید.

۲ - «هیما» در سانسکریت به معنی «زمستان» و «برف» هر دو است. در نومنتایی «زیما» و گاهی نیز «زون» (با زهر هر سه حرف) به معنی زمستان است. و چنانکه در دفتر نخستین گفتیم «زم» در «زمستان» و «شمی» یا «سمی» در «شمیران» یا «سمیران» نیز از همان ریشه و به معنی سردی است.^۱ در ارمنی زمستان را «جمیر» و برف را «جیون» و در روسی زمستان را «زیما» ЗИМА و در گرجی «زامشرا» می‌خوانند. در لاتین و یونانی زمستان را «خیمون» و *Hiema* و برف را «خیون» و *hibernus* می‌نامند.

از این دو مثال هوید است که چگونه یک کلمه در زبانهای گوناگون درآمده و یک حرف آن پیاپی عوض می‌شود و با اینهمه او در همه جا معنی خود را نگاه می‌دارد.

اکنون بر سر سخن خود می‌آییم: درباره کلمه‌های «وان»، «گان»، «جان»، «قان»، «بان»، «کان»، «غان»، «لان»، «ران»، «دان»، «زان»، «مان»، «خان»، «بان»، «سان» نیز می‌توان پنداشت که همه آنها یک کلمه است که به علت لهجه‌های گوناگون نه همیشه در ایران در کار بوده و به جهت دیگر - گونه شدن زبان پارسی در هر قرن و زمان، حرف نخستین آن پیاپی عوض شده است. چنانکه «وین»، «گین»، «جین»، «قین»، «ین»، «گور» را می‌توان گفت که همان «وان»، «گان»، «جان»، «قان»، «بان» است جز اینکه حرف میانی‌شان عوض یافته^۲. همچنین «وار» را با «وان»، «لام» را با «لان»، «رام» را با «ران»، «زار» را با «زان»، «بار» را با «بان»، «ویل» را با «وین»، «سار» را با «سان» یکی می‌توان پنداشت که در هر کدام حرف آخری عوض یافته است. نیز «وا»، «اوا»، «ان» را می‌توان گفت که سبک شده از «وان» و «هان» می‌باشد.

کوتاه سخن آنکه کلمه‌هایی که ما در فهرست شمردیم، می‌توان پنداشت بلکه می‌توان باور کرد که همه آنها یک کلمه بیشتر نیست؛ جز این که به علت عوض شدن یکی از حرفهایش هر دم به شکل دیگری نمایان شده است.

دلیل این مطلب آنکه این کلمه‌ها از یک سوی سخت بهم مانده‌اند و معنی آنها را اگر

۱ - همچنین «زم» در کلمه «زمین» از همان ریشه و به معنی سردی است؛ زیرا پنداشت که «زمین» مبداء است از «زم» می‌باشد همچون غم و غمین. و اینکه ایرانیان زمین را به این نام که به معنی سرد است خوانده‌اند ما را به یک مطلب تاریخی مهمی راه می‌نماید و آن این است که چنانکه برخی دانشمندان تحقیق کرده‌اند بومگاه دهرین آریان در سرزمین یخبندان قطب شمال بوده و به گفته اوستا حاوی بوده که ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است و از این جهت زمین را «زمین» یا «سرد» خوانده‌اند که پیوسته یخ بسته و پوشیده از برف بوده است. در اوستایی زمین «زم» و گاهی نیز «زیم» یا «هیم» خوانده می‌شود که هر سه به معنی سردی و زمستان است. همچنین «زیمیلیا» ЗИМИЯ در روسی که نام زمین می‌باشد یا «زیما» یکی و به معنی «سرد» است. از سوزگور حرف آخری هم عوض شده.

ت نمی‌دانم ولی این انتنازه یقین است که از این راه نیز چندان دور از همدیگر نیستند. از سوی دیگر از دیده زبانشناسی هیچ‌گونه مانع نیست که این کلمه‌ها همگی يك کلمه و از يك ریشه باشند زیرا گذشته از دو مثالی که یاد نمودیم، برای عوض شدن هر کدام از «و» و «گ» و دیگر آن حرف‌ها مثالهای فراوان میانه پارسی امروزی و لهجه‌های بومی و زبانهای ارمنی و پهلوی و اوستایی هست که برای روشن شدن مطلب برخی از آنها را در اینجا یاد می‌نمایم:

«و» - «گ»: وراز، وناس، وزند (پهلوی) - گراز، گناه، گزند

«گ» - «ز»: گوناگون، زنده - زابازان، گستانی (ارمنی)

«د» - «ل»: بدبخشان، مزدقان (نام کهنه دبه) - بلخشان، مزلقان

«د» - «ر»: آدینه، ماده گاو - آرته (آرانی گنجه)، مرده گو (آذری گلین قبه)

«د» - «ز»: دانستن، داماد - زانین (کردی)، زوما (سمنانی)

«ک» - «ه»: نامک، گامک، بئک (پهلوی) - نامه، جامعه، بنده

«ه» - «خ»: هو (پهلوی)، هریسه (سمنانی) - خوب، خروس

«ر» - «ن»: کردن، روشور - می‌کنم، فوشور (آذری)

«و» - «ب»: وانگ، وفر (پهلوی) - بانگ، برف

«د» - «ی»: ماده، ماده - مایه، سایه (آذری)

«خ» - «ز»: ساختن، نواختن - می‌سازم، می‌نوازم

«س» - «ه»: راس، مس، گاس (پهلوی) - راه، مه، گاه.

این مثال را هم در اینجا باید یاد نمود که کلمه «بانگ» اصل آن در پهلوی «وات رنگ» است. در پارسی هم «یاد رنگ» و هم «بانگ» هر دو را از آن کلمه داریم. چنانکه «جورونگ» سمنانی و «وارونق» ارمنی که هر دو به معنی خیار است نیز از آن کلمه می‌آید. و چنانکه گفتیم از این گونه مثالها میانه پارسی و ارمنی و پهلوی و اوستایی و لهجه‌های بومی شهرهای ایران چندان فراوان و بسیار است که برای گرد آوردن آنها جلدها کتاب در بایست است.

پس جای هیچ‌گونه شگفتی نیست که ما يك رشته کلمه‌ها را، که هم در صورت و هم در معنی سخت مانند همدیگرند، يك کلمه و از يك ریشه می‌پنداریم.

به ویژه که يك کلمه بودن پاره‌ای از آنها یقین و بی‌گفتگوست و دیگران را هم از آن قیاس می‌توان گرفت. زیرا می‌گفتگوست که «گان» و «یان» با «جان» یکی است و از اینجا است که در نوشتن بسیاری از نامهای آندلیها «یان» و «گان» را به «جان» عوض می‌کنند و گاهی هست که در زبانها نیز این تبدیل را به کار می‌برند. چنانکه «آذربایگان» را «آذربایجان» و

«هندیان» خوزستان را «هندیجان» می‌خوانند؛ و نباید گفت که این از راه پیروی تازیگان است که آنان همه «گگ» های پارسی را به «ج» تبدیل می‌نمایند زیرا ما می‌دانیم که در میان خود ایرانیان هم درباره «گگ» و «ج» دو لهجه در کار بوده است. چنانکه کلمه «گهرام» را هنوز هم داریم که در شمال با «گگ» است (چنانکه در گهران خمسه و گهرام در تبریز که «گوما دوز» می‌نامند) ولی در جنوب «گگ» را با «ج» تبدیل می‌نمایند (چنانکه در جهرم پارس).

همچنین درباره یکی بودن «وان» با «گان» و «وان» و «وا» و «بان»، و یکی بودن «هان» با «آن»، و یکی بودن «وین» با «ویل» دلایلی از میان خود نامهای شهرها و دیهه‌ها هست که ما یکایک آنها را یاد می‌نماییم:

۱ - وان - گان: «چنوان» (بر وزن همدان) یکی از دیهه‌های تبریز است که در دفترهای دولتی و قبایله «شانجان» می‌نویسند و «گروان» یکی از دیهه‌های همدان است که در دفترها و قبایله «جورقان» می‌نویسند.

۲ - وان - واد: «گومبوار» یکی از دیهه‌های سپهان است که در دفترهای دولتی «قومبوان» می‌نویسند.

۳ - وان - وا: «نخجوان» شهر معروف ارمنستان را یاقوت و دیگر جغرافی‌نگاران تازیانه «نشوی» (نخچوا) نوشته‌اند.

۴ - وان - بان: «سیسان» که یکی از دیهه‌های آران بوده، یاقوت می‌گوید بومیان «سیوان» می‌خواندند.

۵ - هان - آن: «لیلان» یکی از دیهه‌های عمین و چون ارمنی‌نشین است در نوشته‌های ارمنی آن را «لیلیهان» می‌نویسند.

۶ - وین - ویل: «دوین» شهر معروف ارمنستان را یاقوت و دیگران «دویل» (دویل) نوشته‌اند. این نکته را در اینجا باید دانست که چون همیشه از دیهه‌ها مالیات می‌گرفته‌اند این است که از زمانهای بسیار دیرین نامهای همه آنها در دفترهای دولتی نوشته بوده است و این بی‌گفتگوست که هر زمان که دولت عوض می‌شده یا به جهت دیگری می‌خواسته‌اند دفترهای مالیات را عوض کنند ناچار نامهای دیهه‌ها را از همان دفترهای کهنه بر می‌داشته‌اند، و از اینجاست که بیشتری از دیهه‌های ایران به ویژه آنهایی که کهنه و دیرین است نامشان دو املا دارد یکی املایی که در زبانهاست و دیگری املای کهنه‌ای که در دفترهای دولتی و قباله‌هاست؛ و بر روشن است که این املای دفتری بازمانده از زمانهای دیرین است، بدین سان که نام در زبانها چنانکه قاعده همه کلمه‌هاست - هر زمان به‌شکلی افتاده، ولی در دفترها آن شکل دیرین بدان سان که بوده، بازمانده است. مثلاً یکی از دیهه‌های همدان برفین است که «و فرجین» می‌نویسند. با آنکه پیداست که «و فرجین» معرب برفین نیست و از جهت معنی هم روشتر از آن نیست که

بگوییم دیران و دختر داران دولت چون معنی نام را نمی فهمیده‌اند، در آن دست بردارند تا با يك معنای دیگری سازش دهند (چنانکه این کار را درباره برخی از نامهای آبادیها کرده‌اند)، بلکه بر عکس معنی «برغین» نوشتار از «و فرجین» است. از سوی دیگر ما می‌دانیم که «و فر» شکل بسیار کهنه «برف» است که در پهلوی و دیگر زبانهای باستان ایران به کار می‌رفته است و از اینجا یقین است که «و فرجین» املاهای باستان نام آن آبادی و شکلی است که در زمان ساسانیان و اشکانیان به کار می‌رفته است.

اگر چه سپس خواهیم دید که در برخی از این املاهای دفتری دیوان پیدایش دستهای بردارند ولی این املاهای دست‌خورده اتساک است و بیشتری از نامهای دفتری دیوها و شهرها بازمانده از قرنهای باستان می‌باشد. و بز اینجامست که ما بدین نامها ارزش داده در کاوشهای خود از آنها نیز استفاده می‌جویم. مثلاً اینکه «چوان» را در دفترها «شانجان» می‌نگارند یهوده و بیجهت نیست و یقین است که در زمان دیرینی آن دیه را «شانجان» یا «شانگان» هم می‌گفته‌اند و «وان» و «گان» یا «جان» يك کلمه بیشتر نیست. همچنین یقین است که «گومبوان» را «قربوان» هم می‌خوانده‌اند و «وا» یا «وان» یکی است. و همچنین دیگر نامها که یاد آنها را کردیم. کوتاه سخن آنکه دسته‌ای از این کلمه‌ها یقین است که با هم یکی و همگی از يك رشته است. و درباره آن دیگران، اگر چه دلیل یقینی در کار نیست، از روی قرینه‌هایی که شرحیم می‌توان گمان کرد که آنها هم همچو اینها یقیناً و همگی يك کلمه و از يك ریشه می‌باشند.

این نکته را هم باید گفت که برخی کلمه‌های دیگر نیز هست که می‌توان از شمار این کلمه‌ها گرفت همچون «ها» در واژه‌ها و «اردها»، «روال»، «اردوال»، و «هال» در «اردوال». زیرا می‌توان گفت که «ها» سبک شده از «هان» و «وال» و «هال» عوض شده از «وان» و «هان» می‌باشند. ولی چون این کلمه‌ها بسیار اتساک به کار رفته‌اند و ما آگاهی روشن درباره آنها نداریم این است که در فهرست یاد آنها نکرده‌ایم.

گفتار دومین

معنی این کلمه‌ها چیست؟ در پیدا کردن معنی کلمه‌ها چندان دشواری نداریم و به دو جهت این کار برای ما آسان خواهد بود. یکی آنکه چون این کلمه‌ها همگی در آخر نامهای آبادیها می‌آیند از اینجا پیداست که هر کدام با یکی از کلمه‌های بوم و مین و سرزمین و شهر و مانند

۱- اینکه در پیش گفته‌ایم «وا» سبک شده از «وان» است از روی دلیل یقینی نیست و می‌توان پنداشت که اصل کلمه «وا» بوده سپس «وان» شده زیرا «وا» در نوشته پستون هم که کهنه‌ترین نوشته پارسی است بی «ن» است. ولی چون در اینجا ما سر این تحقیق را نداریم که «وا» اصل کلمه است یا «وان» و از سوی دیگر «وان» فراوانتر از «وا» است. این است که گفته‌ایم «وا» سبک شده از «وان» است و اگر کسی برعکس این را گفت با ما مخالفت خواهد داشت.

اینها هم معنی است و گرنه برای چیست که در آخر نامهای شهرها و دیهها می‌آیند؟! دیگری آنکه چون ما از راه زبانشناسی همه این کلمه‌ها را یکی گرفتیم و از سوی دیگر برخی از آنها اکنون هم در پارسی یا در یکی از زبانهای مربوط با پارسی به کار می‌رود و معنی هر کدام از اینها در دست است، از اینجا ما به آسانی می‌توانیم معنی آن دیگران را هم به دست بیاوریم. زیرا این از هر حیث یقین است که این کلمه‌ها اگر هم همگی به یک معنی نباشند باری معنیهای نزدیک بهم را دارند.

اکنون از یکایک کلمه‌ها سخن می‌رانیم تا مطلب هر چه روشتر گردد:

«وان» یا «اوان»: اوان در ارمنی جداگانه هم به کار می‌رود و به معنی شهرک (قصبه) است.^۱ می‌توان گفت که در آخر نامهای شهرها و دیهها نیز «وان» به همین معنی یا گاهی به معنی هرگونه آبادی است. زیرا گذشته از اینکه «وان» و «اوان» یک کلمه است، چند شهر در ارمنستان و آران با این کلمه در کتابها معروف و تاریخچه هر کدام و معنی نامش در دست هست و از آنها نیز پیدا است که برای کلمه «وان» در آخر نامهای آبادیها هم جز معنی شهر یا آبادی نتوان پنداشت. یکی از آن شهرها «واغارشاون» است که به نوشته موسی خورنی «واغارش» (ولاش) پادشاه ارمنستان که با ولاش اشکانی، پادشاه ایران، همزمان بود بنیاد نهاده به نام خود «واغارشاون» نامید. دیگری «آرشاقاوان» است که «آرشاق» پادشاه ارمنیان همزمان شاپور نخست ساسانی بنیاد نهاد. سومی «مهر اوان» است که یکی از شهرهای آران بوده و اکنون تایلند است و به نوشته غاغنقاید واچی، مورخ آران، «مهران» ساسانی، از خویشان خسرو پرویز، بنیاد نهاده بود. هویند است که برای این نامها معنی جز «شهر واغارش» و «شهر آرشاق» و «شهر مهران» نتوان پنداشت.

همچنین در ارمنستان و آران چند آبادی به نام «باگاوان» بوده که یکی از آنها باکسوی معروف امروزی است.^۲ موسی خورنی و دیگران از مؤلفان ارمنی همه جا این نام را «شهر باگین‌ها» معنی کرده‌اند و گاهی هست که آبادی را با همین عبارت (شهر باگین‌ها) یاد کرده‌اند نه با نام «باگاوان»، و «باگین» در ارمنی، که شاید در برخی زبانهای دیرین ایران هم به کار می‌رفته، به معنی قربانگاه و پرستشگاه است و چون ارمنیان و ایرانیان پیش از گرویدن به مسیح همچون ایرانیان آتش را هم می‌پرستیده‌اند این است که بیشتر این «باگاوان‌ها» آتشکده بوده است.

۱- در ارمنی در چند جا هم «اوان» در آخر کلمه‌ها آمده و به معنی «جایگاه» است. چنانکه «ایحوان» که به معنی فرودگاه یا منزل است. و این هم دلیل دیگر است از اینکه این کلمه چه در تنهایی و چه در آخر نامهای آبادی به معنی شهر و جایگاه و آبادی است. ۲- ایرانیان این عادت را داشته‌اند که برخی نامها را کوه‌ها نامیده بر آحران «دیه» بنمایند. چنانکه «فضل‌الله» یا «ضلوبه» کرده‌اند و اصل «شیروبه» کوه «شروین» بوده. «باکو» را نیز که در کتابهای باستان «پاکوبه» خوانده‌اند در کتاب جغرافی موسی خورنی «باگاوان» بوده و ما از اینجا می‌دانیم که «ساری» مارتدران که آنرا هم «ساروبه» نوشته‌اند در اصل «ساروان» است. و اینکه «باکو» را در روزنامه‌ها «پادکوبه» می‌نویسند غلط آشکار است.

چنانکه در باکو اکنون هم نشانه‌های آتش و آتشپرستی نمایان است. پس از این نام نیز هویداست که «وان» در آخر نامهای آبادی جز به معنی شهر یا جایگاه نمی باشد.

گان و گین: گان در پارسی گاهی به معنی نسبت آمده. چنانکه در بازرگان (بازارگان)، دهگان، شایگان (شاهگان)، مزدگان، مهرگان، و مانند اینها. در زبان ارمنی «گان» بدین معنی بسیار به کار می رود. ولی در آخر نامهای آبادی این معنی مناسب نیست و ما هرگز نام آبادی با «ی» نسبت سراغ نداریم. پس درباره معنی کلمه راهی جز این در پیش نداریم که آن را عوض شده از «وان» و با آن کلمه هم معنی پنداریم. به ویژه که دلایل نیز از راه زیباشناسی بر این مطلب هست، چنانکه در پیش دیده ایم. همچنین «گین» در پارسی در «سهمگین» و «غمگین» و کلمه‌های دیگر به کار رفته ولی پیداست که در آخر نامهای آبادی به آن معنی که در این کلمه هست نیست و با همه گونه آسانی می توان گفت که عوض شده از «گان» و با آن کلمه هم معنی است. کان: ظاهر آن است که «کان» عوض شده از «گان» باشد زیرا عوض شدن «ك» و «گ» به یکدیگر در پارسی معروف است و مثلهای فراوان دارد. ولی می توان آن را کلمه جداگانه هم پنداشت و در این صورت نیز چون «کان» که در لغت به تنهایی به کار می رود به معنی يك گونه جایگاه است، زیرا «کان زر» که می گوئیم خود به معنی «جایگاه زر» است - یا جایی که زر در آنجا انبوه و فراوان باشد - از این رو «کان» را در آخر نامهای آبادی نیز به آسانی می توان به معنی «جایگاه» گرفت.

دان: در پارسی این کلمه معروف است که در آخر کلمه‌ها به معنی ظرف و جایگاه می آید. چنانکه «نمکدان» و «سرمه‌دان» و «قهوه‌دان» و «آبدان». ولی در ارمنی این کلمه که گاهی «دون» هم خوانده می شود جداگانه به کار می رود و به معنی خانه و طاق است. نیز در لاتین و یونانی «دوموس» *domus* که بی شک با «دان» پارسی یکی است و همچنین ДОМ در روسی به معنی خانه می باشد. هویداست که در آخر نامهای آبادی هم معنی جایگاه و سرزمین برای این کلمه بسیار مناسبی باشد. دان: این کلمه در پارسی جز در آخر نامهای شهرها و دیهها نمی آید. ولی در ارمنی در آخر کلمه‌ها به معنی ظرف و جایگاه است. چنانکه «قراقاران» به معنی منقل یا آتشدان و «وارژاران» به معنی ورزشخانه و دبستان است. و به آسانی می توان گفت که همان «دان» پارسی در ارمنی «وان» شده. زیرا عوض شدن «د» پارسی به «و» در ارمنی بسیار معروف است و مثلهای فراوان دارد. بهر حال معنی «جایگاه» برای «وان» در آخر نامهای آبادی بسیار مناسب و بجاست.

لان: «لان» در پارسی گاهی در آخر کلمه‌ها به معنی ظرف و جای آمده چنانکه «نمکلان» که به معنی نمکزار است. و «لان» که به معنی آشیانه پرندگان و جانوران جداگانه به کار می رود از گشتن بی نیاز است که آن هم يك گونه جایگاه می باشد. و از اینجا هویداست که «لان» در آخر

۱- موسی حورنی در داستان رفتن اردشیر بابکان به ارمنستان می نویسد «فرمود در باکوان (مقصود باکوان در دهک آرادان است) آتش هرمزد را جاریدان روشن دارم» از اینجا پیداست که در آنجا آتشکده بوده است.

نامهای آبادی نیز به معنی جا و سرزمین می‌باشد و خود کلمه هم بی شک عوض شده از «دان» است زیرا عوض شدن «د» به «ل» در پارسی مثلثی بسیار دارد و در زبان افغانی به جای همه «د» های پارسی «ل» می‌آورند.

خان: معنی «خان» و «خانه» هر دو در پارسی معروف است و با معنی جایگاه در آخر نامهای آبادی همه گونه مناسبت دارد.

زان: این کلمه جز در آخر نامهای آبادی نیامده و با آسانی می‌توان گفت که عوض شده از «دان» است، زیرا موضوع «د» و «ز» در پارسی معروف است و معنی بسیار هست که با هر دو از آنها به کار رفته است، چنانکه برخی از آنها را در پیش یاد کرده‌ایم.

هان: این کلمه در پارسی به معنی آگاهیدن است. چنانکه گویند، «هان تا نیفتی» ولی بی‌شک است که در آخر نامهای آبادی کلمه دیگر، و بی شک عوض شده از «کان» است. زیرا عوض شدن «ک» به «ه» میانه پارسی و زبانهای دیگر بسیار فراوان است چنانکه همه کلمه‌هایی که در پهلوی آخر آنها «ک» بوده همچون بندک و گامک و نامک و مانند اینها در پارسی به جای «ه» آمده که اکنون در زبانها «ه» را نیز می‌اندازند. بهر حال «هان» در آخر نامهای آبادی به معنی جایگاه است.

آن: «آن» در پارسی معنیهای گوناگون دارد که در اینجا مجال یاد آنها را نداریم. ولی بی‌گفتگوست که در آخر نامهای آبادی کلمه جداگانه‌ای است و معنی جایگاه دارد و به آسانی می‌توان پنداشت که عوض شده از «هان» می‌باشد چنانکه در پیش گفتیم. و شاید برخی چنین پندارند در آخر نامهای آبادی نیز «آن» نشانه جمع است زیرا اگر می‌گوییم «گیلان» یا «اشتران» اصل آنها «شهر گیلان» و «دیه اشتران» بوده و سپس کلمه‌های شهر و دیه را از زبانها انداخته‌اند. شاید هم این سخن درباره برخی نامهای دیهها و شهرها که با «آن» آمده‌اند درست باشد ولی در بسیاری از این گونه نامها معنی جمع برای «آن» بی‌مناسبت بلکه گاهی غلط آشکار است، چنانکه در «فیروزان» و «بهرامان» و «عبادان». زیرا بی‌گفتگوست که در این کلمه‌ها جمع مقصود نیست و ناچار باید «آن» را به معنی جایگاه و شهر گرفت.^۱

بان: این کلمه در پارسی بسیار به کار رفته، همچون «گریبان» و «باغبان» و «دیده بان» و مانند اینها. ولی بی‌گفتگوست که در نامهای شهرها و دیهها کلمه دیگری است و چنانکه در پیش گفتیم عوض شده از «وان» و به معنی آن کلمه است.

سان: این کلمه هم در پارسی معنیهای بسیار دارد. ولی در آخر نامهای شهرها و دیهها کلمه دیگری و بی شک به معنی جایگاه است.

۱- از جمله در نام «ایران» «ان» را می‌توان نشانه جمع دانست، زیرا اصل این کلمه در کتابهای پهلوی و دیگر کتابهای باستان «ایران شهر» است و ایران سک شده از آن نام می‌باشد. ۲- «ان» و «کان» را در نامهای نظیر «گیلان» «فیروزان»، «بهرامان»، «بازارکان» می‌توان پیوند نسبت نیز گرفت. - گرد آورنده.

واژه این کلمه نیز در آخر نامهای آبادی جز از «وار» است که در گوشوار و شاهوار آمده و چنانکه گفتیم عوض شده از «وان» و به معنی آن کلمه است.

واژه این کلمه جز در نامهای شهرها و دیهها به کار نمی‌رود و به آسانی می‌توان دانست که با «وان» يك کلمه و به يك معنی می‌باشد.

واژه «وان» در لهجه‌های بومی برخی شهرها به معنی آب است و «آب» هم از کلمه‌هایی است که در آخر نامهای آبادیها می‌آید چنانکه «خندان» و «تلخاب» و «گرماب» و مانند اینها. ولی در بسیاری از نامهای دیهها «وان» را به معنی آب نتوان گرفت. از جمله در «میشو» و «جملو» و «حنو» زیرا که میشاب و جملاب و حناب پاك به معنی است. و از اینجا «وان» را باید سبك شده از «وان» یا «وان» دانست و همچون آنها به معنی جایگاه گرفت.

واژه «زار» در پارسی به معنی جایگاه و در آخر کلمه‌ها معروف است. چنانکه «لانزار» و «گلزار» و «مرغزار» و مانند اینها. بنکده را در پهلوی «اوزدايست زار» می‌خوانند. «اوزدايست» به معنی بت و زار هم پیداست که به معنی جایگاه، می‌باشد و به آسانی می‌توان گفت که در آخر نامهای آبادی نیز به همین معنی است.

واژه این کلمه نیز در پارسی معروف و معنیهای بسیار دارد و در ارمنی به آن معنی است که «وار» پارسی در «شاهوار». ولی در نامهای آبادیها جز عوض شده از «وان» و به معنی جایگاه و سرزمین نتوان دانست.

گونه معنی گور در پارسی معروف است ولی در آخر نامهای آبادی جز به معنی «جای» نتوان گرفت و چنانکه گفتیم می‌توان پنداشت که عوض شده از کلمه «گان» می‌باشد.

ساده این کلمه در پارسی معنیهای بسیار دارد که از جمله به معنی جایگاه است چنانکه در «نمکسار» و مانند آن. باید گفت در آخر نامهای آبادی نیز به همین معنی است.

ویل یا ویل: این کلمه در پارسی معنی ندارد ولی «ویلا» *Villa* در لاتین به معنی خانه روستایی است که *Village* فرانسه و انگلیسی و همچنین *Ville* فرانسه از آن کلمه است و این یا معنی جایگاه که ما برای «ویل» در آخر نامهای آبادی می‌پنداریم همه گونه مناسب را دارد.

وین: «وین» در پارسی معنی ندارد و در آخر نامهای شهرها و دیهها، چنانکه گفتیم، عوض شده از «وان» و به معنی آن کلمه است.

کوتاه سخن آنکه بعد از هر یکی از این کلمه‌ها در آخر نامهای آبادیها جز معنی شهر یا دیه یا سرزمین یا بوم یا جایگاه یا مانند اینها را ندارد. دلیل نخستین آنکه چون این کلمه در نامهای شهرها و دیهها تکرار می‌شوند معنی دیگری برای آنها جز آنکه ما گفتیم پاك به جهت است. دلیل دوم چون يك دسته از این کلمه‌ها در پارسی یا در زبانهای دیگر مربوط با پارسی به تهای یا در آخر کلمه‌های دیگر هم به کار می‌رود و معنیهایی که در اینجاها دارند هر کدام نیز

یک گونه جایگاه است، پس در آخر نامهای آبادیها نیز جز معنی جایگاه یا مانند اینها را ندارند.

بمبارت دیگر «وان» و «خان» و «دان» و «لان» و «وان» و «سار» و «زار» و «ویل» که گذشته از آخر نامهای آبادیها جداگانه یا در آخر کلمه‌های دیگر هم به کار می‌رود و هر کدام معنی آشکاری دارد، از باریک اندیشی درباره معنیهای آنها به آسانی نولین دریافت که نخست همگی آنها به یک معنی بوده و جز معنی جایگاه (هر گونه جایگاه) نداشته - و شاید چنانکه گفتیم همگی هم جز شکلهای گوناگون یک کلمه نبوده - و سپس هر کدام خاص یک گونه جایگاه شده است، و در آخر نامهای آبادیها به همان معنی نخستین باز مانده، در اینجا معنی شهر یا دیه یا بوم یا سر زمین که هر کدام یک گونه جایگاه است پیدا کرده است. کلمه‌های دیگر هم از «کان» و «هان» و آن دیگران عوض شده از این کلمه‌ها و بمعنی اینها می‌باشد. پس در هر نام آبادی که با یکی از این کلمه‌ها به پایان می‌رسد، ما می‌توانیم به جای جزو آخری آن یکی از کلمه‌های شهر یا دیه یا بنگاه یا سرزمین یا جایگاه را بگذاریم. بدین سان که «آذربایگان» را «شهر آذربای» یا «سرزمین آذربای»، و «شیروان» را «شهر شیر» و «برقیان» را «دیه برف» و «گیلان» را «بوم گیل» معنی نماییم، و همچنین در دیگر نامها.

در اینجا سخن ما از معنی کلمه‌ها به پایان می‌رسد. ولی در انجام گفتار این نکته را هم باید باز نمود که بسیاری از نامهای دیه‌ها که در زبانها یا «وان» یا «وار» یا «اوا» یا «ار» گفته می‌شود و ما هم برخی از آنها را در این دفتر بدان سان که در زمانهاست نگاه داشته‌ایم، دیگران آنها را یا کلمه «آباد» می‌نویسند. بدین سان که «گامیشاوان» و «لیلاوا» و «هکماوار» را که سه محله تبریز است و «جملو» را که دیهی از پیرامون آن شهر است «گامیش آباد» (یا «جمشید آباد») و «لیل آباد» و «حکم آباد» و «جمل آباد» می‌نویسند و همچنین در مانند این کلمه‌ها. لیکن این کار به چندین جهت غلط و نادرست است:

یکی اینکه «وان» و «وا» و «او» از زمانهای بسیار دیرین در آخر نامهای آبادیها در کتابها و نوشته‌ها معروف و فراوان است، و ما معنی هر کدام را باز نمودیم. از جمله در نوشته‌های یستون، که از کهنه‌ترین نوشته‌های پارسی است، دو جا را به نام «پرتوا» و «تاروا» نام می‌برد. همچنین شهرهای «نخجوان» (یا نخچوا) و «ارشاوان» و «واغارشاون» و «سوزوار» و «دینور» و «بردوا» (یا برداو) و بسیار مانند اینها از قرنهای بسیار پیشین در کتابها معروف، و بدین سان که ما در اینجا می‌نویسیم نوشته بوده. لیکن «آباد» کلمه تازه‌ای است که در قرنهای اسلامی معروف شده و پیش از آن بسیار اندک بوده است. پس پنداست که گذاردن «آباد» به جای «وان» و آن کلمه‌های دیگر در آخر نامهای آبادیها نه تنها بیجهت است بلکه غلط نیز هست، زیرا آن کلمه‌ها کهنه‌تر از «آباد»ند و نتوان پنداشت که در زبانها عوض شده از آباد باشند. مثلا «دشتوا»،

که جایی در خوزستان بوده، یا قوت و فیروزآبادی و دیگران آن را «دستوا» نوشته‌اند و می‌گفتگوست که شکل دفتری کلمه هم «دشتوا» بوده و آن مؤلفان تنها «ش» را تبدیل به «س» کرده‌اند. لیکن حمدالله مستوفی قرن‌ها پس از ایشان آن نام را «دشت آباد» می‌نویسد. پس هویلدست که عوض کردن «وا» یا «وان» یا «وار» یا «او» با کلمه «آباد» نه از روی دفترها و کتابها، بلکه از روی پندار بوده، بدین سان که دیران چون معنی این کلمه‌ها را در آخر نامهای آبادیها نفهمیده‌اند به جای آنها «آباد» را گذارده‌اند که در خور فهم خودشان باشد.

از برخی گفته‌های یا قوت در معجم البلدان به خوبی پیداست که این گونه عوض کردن نامهای آبادیها در زمان او تازه رواج یافته بود و بسیاری از نامهای دیهها را بدین سان تغییر می‌دادند. از جمله در «ایران»، که دیهی از نزدیکهای طبرس بوده و او «ایرآباد» نوشته، می‌گوید: «ایرانیان آن را ایرواه می‌خوانند.» در «بگراآباد»، که آبادی در نزدیکی گرگان بوده، می‌گوید: «در نسبت بدانجا بکراوی و بکرآبادی هر دو را می‌گویند.»

می‌توان گفت که اگر «سزوار» و «دینور» و «کنگور» و «نخچوان» و «بردوا» و مانند اینها از نخست در کتابها با این شکل معروف نبودند دیران آنها را هم تغییر داده سبزآباد و دین آباد و کنگ آباد و نخچ آباد و بردآباد می‌ساختند؛ و گرنه چه تفاوت میانه این نامها و «سرخاوا» و «لیلوا» و «هکماوار» و مانند اینها که با «آباد» می‌نویسند، هست؟!

وانگاه در بسیار جاها «آباد» سخت بی‌معنی است؛ از جمله سبزآباد و پیازآباد (دو سیبی در همدان) و سرخ آباد (دیهی در عراق) و گامیش آباد (محلای در تبریز) چه معنی دارند؟! سرخ یا سز چیست که جایی را آباد کند؟! یا گامیش یا پیاز چگونه می‌تواند بنیادآبادی را بگذارد؟! پس هویلدست که باید این نامها را بدان سان که در زمانهاست «سرخاوا» و «سزواوا» و «پیازاوا» و «گامیشاوان» نوشته و بدان سان که ما معنی این کلمه‌ها را روشن ساختیم - شهر یا دیه سرخ یا سبز، و جایگاه پیاز یا گامیش معنی نمود. زیرا خواهیم دید که از این گونه معنیها در میان نامهای آبادیها فراوان است.

گفتار سومین

معنی یکرشته از نامهای آبادیها - اگر چه سخن ما در این دفتر از یک رشته کلمه‌هایی است که به آخر نامهای آبادیها افزوده می‌شوند و جزوهای دومین آنها هستند، و در این باره تا آنجا که می‌بایست سخن رانده معنی آن کلمه‌ها را روشن ساختیم، و از معنی خود نامهای شهرها و دیهها در دفترهای دیگر سخن خواهیم زد، ولی چون در این دفتر یک رشته از نامهای آبادیها را به عنوان مثال یاد نمودیم و شایسته آن است که معنی درست آنها دانسته شود به ویژه که دانسته شدن آنها باعث خواهد بود که آنچه که ما درباره جزوهای دومینشان گفته‌ایم روشتر و استوارتر

گردن و از سوی دیگر مثالها که یاد کرده‌ایم فزون است که از همگی در اینجا نتوان گفتگو نمود این است که يك رشته از آنها را برگزیده در این گفتار سخن از معنی‌هایشان می‌دانیم.

۱ - آذربایگان: از نامهایی که در پیرامون آن سخنهای بسیار گفته یا نوشته‌اند یکی این نام است، و تا اینجا رسیده که برخی مؤلفان آن را کلمه ترکی پنداشته‌اند. ولی ما درباره این نام بهترین سند تاریخی را در دست داریم که هم زمان و چگونگی پیدایش آن را نشان می‌دهد و هم پیداکردن معنی آن را برای ما آسان می‌سازد. این سند نوشته استرابون جغرافینگار یونانی است که از بهترین مؤلفان باستان بوده است.

باید دانست که در زمان هخامنشیان و پیش از زمان ایشان سرزمین پهناوری را که اکنون شهرهای آذربایگان و شهرهای همدان و کرماتشاهان و قزوین و تهران و سپاهان نهاد، به نام مردمانی که در این سرزمین نشیمن داشتند و یکی از بزرگترین تیره‌های ایران بودند، «مان» می‌نامیدند. همچنانکه پارس را به نام مردمانش پارس می‌خواندند. به نوشته استرابون پس از سپری شدن زمان هخامنشیان که اسکندر ماکدونی بر ایران دست یافت، در شمال «ماد»، در آنجا که اکنون آذربایگان است سرداری آتورپات (یا به عبارت خود استرابون آتورپات + و س نام *Atropatus*) نام برخاسته آن خاک را از افغان به دست می‌رسانید نگاه‌داشته، و پادشاهی آزادی‌بنیاد نهاد که قرن‌ها بر پا بود، و بازماندگان او تا زمان خود استرابون، که دوره اشکانیان بوده، فرمانروایی داشته‌اند. از اینجا آن خاک را هم به نام آن سردار «آتورپاتکان» نامیدند و این نام برای آن سرزمین از آن هنگام بازماند؟ ولی سپس این نام تغییر یافته و «آذربادکان» شده و چون در زبان خود مادان «ذ» ها پس از «ا» به «ی» تبدیل می‌شده این کلمه هم «آذربایگان» گردیده. و گویا در «آذری»، که زبان خود آذربایگان بوده، «پ» های سه نقطه پارس را همچون «ب» یکنقطه به زبان می‌آورده‌اند (چنانکه این قاعده در زبان ارمنی هم هست^۱)، این است که «آذربایگان» را هم «آذربایگان» کرده‌اند، و چون در «گه» و «ج» از نخست در ایران دو لهجه در کار بوده گاهی آن را «آذربایجان» هم می‌خوانده‌اند، و گاهی نیز «آذر» را که بی‌جهت «ن» باز مانده «د» بینقطه نموده «آذربایگان» یا «آذربایجان» می‌گفته‌اند^۲.

باری آذربایگان به معنی «سرزمین آذربای» است و «آذربای» که اصل آن «آتورپات» است نام آن سردار بوده که در زمان اسکندر یونانی در این سرزمین بنیاد پادشاهی گذاشت. درباره شکل کلمه هم، چنانکه گفتیم. هر یکی از «آتورپاتکان» و «آذربادگان» و «آذربادجان» و

۱- حواحه رشیدوریر و مؤلف برهان قاطع. ۲- جغرافی استرابون، کتاب هزده، باب سیزده دیده شود.

۳- در ترکی کنونی آذربایگان هم برخی کلمه‌های پرسی را که با «پ» سه نقطه است یا «ب» یکنقطه به زبان می‌آورند، چنانکه گویند، «پس نیمه کلمه‌دون» (پس چرا نیامدی؟). می‌توان گفت که این هم از بازماندهای آذری باستان است. ۴- دوستانیان خود آذربایگان، سرزمین خود را، «آذربایجان» یا «ن» بینقطه می‌خوانند.

«آذربادگان» و «آذربادجان» و «آذربایگان» و «آذربایجان» و «آذربایگان» و «آذربایجان» درست است ولی «آذربایگان» از همه دستر می‌باشد. و اینکه در برخی کتابها و فرهنگها «آذربادگان» نوشته‌اند و می‌گویند فردوسی گفته:

هیک ماه در آذربادگان
بودند شاهان و آزادگان^۱

غلط آشکار است و فردوسی گویا به نام هنرنمایی شاعرانه از نام سرزمین صفتی در آورده است. بهر حال با این گفته شاعر نتوان غلطی بدین آشکاری را روا شمرد.

جایی هم میانه تالش و نطخال به نام «آذربایجان» معروف است که در دامنه کوهی نهاده و در پیرامونش نشانه‌های آبدی کهنه و بزرگتری نمایان است. ولی ما درباره این آذربایجان هیچ گونه آگاهی از تاریخها در دست نداریم.

۲ - آذشاقادان: چنانکه گفتیم این شهر را «ارشاق» پادشاه ارمنستان در زمان شاپور اردشیران بنیاد نهاد و داستان شکست درازی دارد که مامجال یاد آن را نداریم. معنی کلمه پنداست که «شهر آرشاق» می‌باشد.

۱ - آشتیان و اشتیخان: «آشتیان» در نزدیکی تفرش معروف است. «آشتیخان» را هم باقوت جایی در نزدیکی سمرقند می‌نگارد. درباره معنی آنها هم باید دانست که «بشت» در اوستایی و پهلوی به معنی پرستش و قربانی کردن معروف است. این کلمه در ارمنی «هاشد» شده که «آشد» هم می‌گویند و «هاشدپشاد» یا «آشدپشاد» را، که شهری در ارمنستان و دارای قربانگاهها بوده، موسی خورنی و دیگران «جایگاه قربانها» معنی کرده‌اند. درباره «آشتیان» و «آشتیخان» نیز من همان عقیده را دارم و چنین می‌پندارم که در زمانهای باستان در این جاها آتشکده معروفی بوده و بدین جهت زیارتگاه مردم شده و بدین نامها که به معنی پرستشگاه و جایگاه قربانی است خوانده شده‌اند.

۲ - اسبلان و اسبران و اسپوا و اسپو و اسپگود و اسفجین: دوتای نخستین و دومین دو دیهی در پیرامون تبریز، و دوتای سومین و چهارمین دو دیهی در نطخال، و پنجمی دیهی در پیرامون اردبیل، و ششمی دیهی در نزدیکی زنگان است. اما معنی آنها «اسب» یا زیر «ا» در پارسی به معنی سنگ است. بدین تفصیل که نام سنگ در سانسکریت «سون» *svan* و در اوستایی گاهی «سون» (بروزن تون) و گاهی «سپان» *span* است. هردو هم می‌گویند در زبان مادان باستان «سپا کا» *spaca* (یا سپک با زیر «س» و زیر «پ» و «ک») به معنی سنگ ماده بوده است. می‌توان گفت که همین کلمه مادی است که نخست «سوک» (با زیر «س» و زیر «و») شده و سپس «سک» گردیده. و این کلمه که اکنون در پارسی به معنی سنگ ماده و نر هر دو

۱ - این بیت از «مرحله سردری» برداشته شد.

است در اصل تنها نام مسادگان بوده. همچنین سایا کا Cabaka در رومی می شک با آن کلمه مادی یکی است از سوی دیگر از همان کلمه مازان یا از «میان» اوستایی کلمه «اسپه» در پارسی مانده که در برخی کتابها نوشته اند و اکنون هم «اسپه» در زبان سمنانی به معنی سنگ می باشد. در آن نامهای دیهها هم کلمه «اسپه» را می توان به معنی سنگ پنداشت. نامها را «دیهسنگ» یا «جایگاه سنگ» یا «آبادی سنگ» معنی نمود. زیرا چنانکه از اوستا برمی آید این جانور از دیرین زمان پیش آریان معروف بوده و آن خواری که امروز نزد مسلمانان در نزد آریان نداشته است. و از سوی دیگر ما نامهای بسیار از آبادیهای ایران داریم که با نام جانوران خوانده شده و هیچ گونه مانع در کار نیست که بگوییم يك رشته آبادیها را هم با نام این جانور خوانده اند. ولی چون برخی از آن نامها را گاهی با زیر «ا» نیز می خوانند، چنانکه «اسپو» دیسه خطخال^۱ را، از اینجا می توان پنداشت که شاید مقصود «اسب» است که آن نیز از نخست نزد آریان معروف بود و نه تنها برخی آبادیها را بلکه بسیاری از کودکان خود را با نام آن چارپا می نامیدند، چنانکه در لهراسب و گشتاسب و مانند اینها.

۵ - اشتران و اشترین: در دیهی در نزدیکیهای تویسرکان و همدان می باشد. «اشترین» را در دفترهای مالیاتی و در قبایله «اشترجین» می نویسند و هر دو درست است. امامعی نامها، به آسانی توان گفت که مقصود «دیه اشتر» یا «آبادی اشتر» می باشد. چه این چارپا نیز از نخست نزد آریان و دیگر نیرمهای آدمی معروف و ارجمند بوده است.

۶ - اسپیدهان و اسپیدبان و اسپیدکان و اسپرخون:

به نوشته یاقوت نخستین دیهی از بیرون نهاوند، و دومی دو دیه از نزدیکی نیشابور و نزدیکی سپاهان، و سومی دیهی در کوهستان (عراق عجم) بوده، چهارمی دیهی از بیرون تبریز است. معنی سه نام نخستین هر روشن است که «دیه سپید» یا «شهر سفید» یا مانند اینها می باشد. چه ما آبادیهای فراوان با نامهای رنگها داریم همچون «سبزآوا» و «سرخ آوا» و «سرخه دیه» و «ده سفید» و «دز سفید» و مانند اینها. اما «اسپرخون» (با زیر «ر») آنرا در قبایله «سفیدخانه» می نویسند و نتوان پنداشت که این املا را قبایله نویسان از خویشان در آورده اند، بلکه باید گفت «اسپید» در آذری «اسیر» یا «اسبر» (با زیر «ب») بوده و این کلمه هم به معنی است که آن سه نام را گفتیم^۲.

۷ - انگوران: روستایی در بیرون رنگان، و دو دیه در پارس با این نام است که بی شک «دیه انگور» یا «بنگاه انگور» معنی دارد زیرا نامهای آبادی که از نامهای میوهها درست شده فراوان است. چنانکه «انارک» و «انجیرک» و «بادامک» و «جوزقان» و «دیه انار» و «دیه مویز»

۱- ولی در نوشتن آن را «اسپه آباد» می نویسند که بیست «ا» با زیر است و از اینجا می توان گفت که اصل کلمه «اسپه آوا» بوده و معنی «دیه سنگ» را اینجا نیز درست می باشد. ۲- چنانکه اکنون در زبان «گلین قبه» نیز سفید را «اسیره» می گویند.

و «گردکانه» و مانند اینها.

۸ - باگاران و باگاوآن: «باگاوآن» را نوشتیم که چندآپادی در ارمنستان و آران بوده که یکی از آنها باکوی امروزی آران است و معنی آن را نوشتیم که «پرستشگاه» و «قربانگاه» می‌باشد. «باگاران» نیز نام چند جای دیگر در ارمنستان بوده و بهمان معنی «باگاوآن» است. در آذربایجان هم دیهی را «بگاو» می‌نامند که این هم گویا بهمان معنی است.

چنانکه امروز برخی شهرها و دیهها به جهت داشتن بارگاهی از امام یا امامزاده یا از کسی دیگری تربت پامشهد یا آستانه نامیده می‌شود، در قسرنهای دیرین هم آبادیهای دارای بنکته یا آتشکده را «بگاو» و «باگاوآن» و «باگاران» و «واشتیان» و «واشتیخان» و مانند اینها می‌نامیدند و این است که ما یک رشته نام از این گونه داریم.

۹ - یرفیان و یرفین: نخستین دیهی در بیرون توپسرکان، و دومی دیهی در نزدیکی همدان و معنی آنها «دیه برف» یا «بنگاه برف» است. چنانکه دیهی هم در پارس به نام «برفان» داریم. و نیز دیهی در بیرون همدان به نام «قادرلق» داریم که آن هم در ترکی به همین معنی

۱۰ - بزبان: دیهی در بیرون خمین است که در دخترها «بزبجان» می‌نویسند و معنی آن «دیه بز» می‌باشد. چنانکه «ده بزبان» هم جایی در بیرون اسدآباد است. نامیدن دیهها با نامهای چرندگان نیز معروف بوده و ما نامهای بسیار از این گونه داریم، همچون «میشوان» و «میشیان» و «گامیشاوان» و مانند اینها

۱۱ - بهرامان: دیهی در قرجه داغ تبریز و معنی آن «دیه بهرام» است.

۱۲ - پارسین و پارسجان: دو دیه در بیرون همدان و بیرون سلطانآباد است. «پارسین» را «پارسجین» می‌نویسند که یا «پارسجان» یکی و هر دو به معنی «دیه پارسان» یا «بنگاه پارسان» است. گویا دسته‌هایی از مردم پارس در اینجاها نشین داشته‌اند که به نام ایشان بدین‌سان نامیده

۱۳ - قادم و تهران: این دو نام را در دفتر نخستین یادکرده‌ایم که به معنی گرمستان و گرمسیر است.

۱۴ - جاوردسیان و جاوردسجین: دو دیه در بیرون سلطانآباد و بیرون همدان است و معنی نام «دیه جاوردس» یا «زمین جاوردس» می‌باشد. از این گونه نامها که با نامهای کشتیها می‌آیند نیز فراوان داریم. همچون «جوکار» و «یوجان» و «برنج‌زار» و «گلیان» و مانند اینها.

۱۵ - چهارم: این کلمه را نیز در دفتر نخستین یاد و معنی آنرا که گرمسیر است روشن ساخته‌ایم.

۱۶ - دیلمان و دیلمقان: نخستین، گنشته از کوهستان معروف دیلمان، نام جایی در نزدیکی دینور بوده. دومی جایی در آذربایگان است که با «ول» زده و «م» زیر بار می‌خوانند ولی در اصل با زیر «ل» بوده. هر دو کلمه «سرزمین دیلم» یا «بنگاه دیلم» و مانند اینها می‌باشد. در آذربایگان جایی هم به نام «دیلمه دیه» داریم.

۱۷ - ساران و ساروان و ساروزان و سردان: نخستین دیهی در دماوند و دومین شهری در مازندران است که اکنون ساری می‌خوانند و سومین جایی در خوار است، و چهارمین شهرکی در خوزستان بوده. به گمان ما معنی هر چهار کلمه «بنگاه سار» یا «شهر سار» است و نامهای دیگر نیز فراوان داریم که از نامهای مرغان درست شده است. چنانکه برخی از آنها را خواهیم دید.

۱۸ - سفیدیل: شهری در کنار رود روپروی تغلیس بوده و چون «سغد» را می‌دانیم که تیره‌ای از مردمان باستان ایران بودند و «یل» را بمعنی جایگاه و شهر گرفته‌ایم پس است که معنی کلمه «شهر سغد» یا «بنگاه سغد» می‌باشد. در برخی تاریخها نوشته‌اند که این شهر را خسرو انوشیروان بنیاد نهاده گروهی از مردم سغد را در آنجا نشیمن داد و به نام ایشان «سفیدیل» نامید ولی این سخن نادرست است زیرا ما می‌دانیم که «یل» یا «ویل» بمعنی شهر یا جای در زمان خسرو انوشیروان به کار نمی‌رفته است و این بسیار دیرینتر از زمان اوست.

۱۹ - سگران و سگوان و سپسان: نخستین و دومین دو دیهی در تالقان و خوری می‌باشد، و سومی جایی در اراک بوده. درباره معنی هم باید دانست که یکی از تیره‌های باستان بسیار معروف ایران گروهی بوده که یونانیان «سکوٹ» نامیده‌اند، و به زبان خود ایرانیان «سگ» یا «سگز» نام داشته‌اند. این تیره نخست در جایهای دیگر می‌زیستند ولی به فرجام در سیستان استوار شده‌اند که آن سرزمین به نام ایشان «سگستان» یا «سجستان» خوانده شده و سپس «گت» آن را به «ی» تبدیل کرده و «سیستان» (بروزن زمستان) خوانده و سپس «سیستان» (بر وزن چستان) گفته‌اند. از نام این تیره نامهای بسیار در میان آبادیهای ایران داریم که از جمله «سگران» و «سگوان» یاد شده در بالاست. «سپسان» را هم ما از «سگز» که شکل دیگر نام تیره است می‌پناریم.

نیز «سنگسر»، نزدیکی سمنان را تاریکان «رأس الکلب» ترجمه کرده‌اند که از اینجا باید گفت در آغاز اسلام این نام را «سگسر» بر زبان می‌رانده‌اند نه «سنگسر»، و این آبادی نیز از نشیمنهای «سگان» بوده است. و چون سنگسریان زبانی ویژه خودشان دارند اگر این زبان یازبان سیستان نزدیک باشد این یقین خواهد بود که اصل نام بدانسان که تاریکان ترجمه کرده‌اند «سگسر» بوده و «سنگسر» تحریف شده آن نام است.

۲۰ - سبزوار: شهر معروف خراسان است که در برخی کتابها «سوزوار» نوشته‌اند و

یقین است که به معنی «شهر سبز» می‌باشد.

۲۱ - سلیمانان: جایی در خوزستان بوده و به معنی «دیه یا شهر سلیمان» است.

۲۲ - شیران و شیرام و شمیهان و شمیلان و سمیرم: همه این نامها را در دفتر نخستین یاد و معنی آنها را گفته‌ایم که «سردستان» یا «سردسیر» است. شمشکود را، که شهری در ایران بوده، نیز می‌توان به همان معنی پنداشت.

۲۳ - شیروان: شهری در لری و شهرکی در خراسان و به معنی «شهر شیر» یا «بنگاه شیر» است، چنانکه بزنام این درنده یک رشته نامهای دیگر نیز در میان آبادیهاست، همچون «شیران» و «شیران» و «شیرکت» و «دهشیر» و مانند اینها. اینکه برخی «شیروان» را با زبیر «ش» خوانده و حتی از خاقانی به گواهی آورده‌اند درست نیست زیرا این نام از قرنهاى دیرین بدینسان که اکنون خوانده می‌شود معروف و در کتابهای ارمنی و پارسی و نازی نوشته می‌باشد.

۲۴ - عبادان: شهری در خوزستان است یعنی شهر عباد. به نوشته یاقوت عباد نام تازیکی آنجا را به نام خود خوانده.

۲۵ - فیروزان: جایی در بیرون مهابان بوده یعنی «شهر یا دیه فیروز».

۲۶ - گردان و کردخون: نخستین جایی در ساوجبلاغ تهران، دومی جایی در پارس و هر دو به معنی «بنگاه کسرد» است. همچنین کسردزار که جایی در پارس است به همین معنی می‌باشد.

۲۷ - گامیشاوان: کویی از تبریز است که در نوشتن به غلط گامیش آباد یا جمشیدآباد می‌نویسند. معنی کلمه «بنگاه گامیش» یا «دیه گامیش» است. نخست این کوی دیهی در بیرون دروازه شهر بوده سپس به شهر پیوسته. اکنون هم در آنجا گامیش فساوان است و به جهت نزدیکی به رود شور آجی برای پرورش آن چارپا بهترین جای می‌باشد.

۲۸ - گرزان و گرزوان: نخستین دیهی در بیرون توپسرکان است. دومی و ایاقوت «کرزبان» نوشته می‌گوید خراسانیان «گرزوان» می‌خوانند. و می‌گوید جایی در نزدیکی غور و دیگری در نزدیکی مرورود بوده. این دومی را می‌گوید در نوشتن گاهی «جرزوان» می‌نگارند. درباره معنی نامها نیز باید دانست که یکی از مردمانی که از دیرین زمان تاریخی با ایرانیان رابطه داشته، گرجیان است. نام این مردم در پهلوی «وراج» (بر وزن کتاب) است که سپس «و» به «گ» تبدیل یافته «گراچ» یا «گراژ» شده و کلمه «گروزی» ГРУЗИН در روسی از همین جا است.

سپس در آغاز اسلام این نامها «گوز» یا «کرز» یا «کرج» می‌یابیم و تازیکان «گوز» داد کتابهای خود در همه جا «جرز» می‌نویسند که بسیار جا از کلمه «خوز» باز شناخته نشده مایه

اشتباه تاریخنگاران شده است. باری «گوزان» و «گوزوان» از نام این مردم و به معنی «بنگاه گرجیان» است. گسویا دستهایی از گرجیان را از جای خود کوچانیده در اینجاها نشیمن داده بوده‌اند و این است که بدین نام خوانده شده‌اند.

۲۹ - گوکان؛ جایی در تبریز و جایی در پارس، و به گمان ما سبک شده از «گاوان» و به معنی «دبه‌گاو» می‌باشد.

۳۰ - گلبایگان: اصل این نام «ورتپاتگان» و به معنی «شهر یا سرزمین ورتپات» بوده و «ورتپات» یکی از نامهای ایرانیان است سپس به تدریج «ورتپات» «وردپات» و «وردپاذ» و «گردپاذ» و «گلباد» و سرانجام «گلبای» شده است و از اینجاست که در کتابهای تازیگان نام این شهر را «جرقاذقان» می‌نویسند که عربی شده «گردپادگان» است.

۲۸ - کهران و گهرام: این نامها را در دفتر نخستین گفته‌ایم که به معنی «گرمسیر» است.

۲۹ - گلیان: دیهی در بیرون توپسرگان و به معنی «بنگاه گل» است. چنانکه در پارس هم دیهی به نام «گلدان» و دیگری به نام «گلبار» داریم که به همان معنی می‌باشد. همچنین دیهی به نام «وردان» در آذربایگان به همین معنی است. زیرا چنانکه گفته‌ایم «ورد» و «گل» یک کلمه و به یک معنی است.

۳۰ - گیلان و گیلوان و گیلیان و گیلوا و گیلوزان: نخستین معروف است که ولایتی است، دومی دو دبه یکی در خلخال و دیگری در نزدیکی زنگان است، سومی جایی در نزدیکی قوچان است که «جلیان» می‌نویسند، چهارمی جایی در خلخال، و پنجمی دیهی در نزدیکی زنگان است. اما معنی نامها: گیلان پیداست که جایگاه مردمان گیل است و جز معنی «شهر گیل» یا «سرزمین گیل» یا مانند اینها را ندارد. آن دیگران نیز هر کدام به همین معنی و پیداست که مردم گیل گذشته از کانون خویش در دیگر جاها هم پراکنده بوده‌اند. زیرا گذشته از این کلمه‌ها ما گیلارد و کیلون دماوند، و گیلاندوز و گیلانگشه و گیله دبه آذربایگان و جیلان بسطام را نیز از نام آن مردمان داریم و بی شک هر کدام نشیمن دسته‌ای از ایشان بوده است.

۳۱ - میشیان و میشوان و میشو: نخستین که «میشبجان» می‌نویسند دیهی از کمره، و دومی دیهی از پارس است، و سومی اکنون نام کوهی است که در نزدیکیهای تبریز می‌باشد ولی گویا در نخست نام دیهی یا روستایی بوده است. بهر حال معنی هر سه «دبه میش» و مانند این معنی است.

۳۲ - ماندکان و مردوا: این دو کلمه را در دفتر نخستین یاد کرده و گفته‌ایم که از نام «ماردان» می‌باشد که یکی از تیره‌های باستان ایران بوده‌اند.

۳۳ - مادوان و میوان و میقان و میغان و مایان و ماهان و ماران و مانین

و مارین و ماروا: «مادوان» را استخری نام جایی در پارس می‌نگارد که در برخی نسخه‌ها به جای آن «ماروان» است. «میوان» جایی در بیرون قوچان و «میقان» جایی در نزدیکی تهران و «میغان» دیهی از بیرون دامغان است. «مایان» نام سه دیه یکی در آذربایگان و دیگری در خراسان و سومی در دامغان می‌باشد. «ماهان» هم سه دیه در فیروزکوه و کسرمان و تارم زنگان است. «ماران» و «مائین» دوجا در فارس، و «مارین» به نوشته حمدالله مستوفی جایی در بیرون قزوین بوده. «مادوا» دو دیه یکی در بیرون زنگان و دیگری در بیرون همان است. اما معنی نامها، چنانکه گفتیم یکی از تیره‌های معروف باستان ایران در زمان هخامنشیان «ماد» نام داشتند که این نام در نوشته بیستون فرعون یاد کرده شده. سپس در زمان اشکانیان آن نام تغییر یافته که خود مادان «مای» و مردم فارس «ماه» و ارمنیان «مار» می‌خوانده‌اند و در آذربایگان، که نیز سرزمین مادان بوده، «مای» و «مار» هر دو به کار می‌رفته است. از آن نام ما اکنون این یک رشته نامهای آبادیها را داریم که در برخی شکل باستان نام را نگاه داشته و در برخی شکلهای دیگر را به کار برده‌اند و همه آنها به معنی «سرزمین مادان» و «بنگاه مادان» و مانند اینهاست.

۳۴ - لشکران: جایی در نزدیکی خوی و به معنی «جایگاه لشکر» است.

۲۵ - کلنگان: جایی در نزدیکی تویسرکان و به معنی «بنگاه کلنگ» است.

۳۶ - نمک گود: جایی در عراق سلطان آباد است و چنانکه کلمه «گود» را معنی نمودیم

معنی این کلمه هم «دیه نمک» یا «جای نمک» است چنانکه «دیه نمک» و «دوزکندی» و مانند اینها را در جایهای دیگر نیز داریم.

خاتمه

چون برخی از نامهای دیهها که در این دفتر یاد کرده‌ایم، جایشان را نشان نداده‌ایم در این جدول جای هر کدام را نشان داده و هر یکی که املاي دفتري دارد در پهلویش می‌نگاریم: (م) نشان این است که نام را از معجم البلدان برداشته‌ایم.

آرهن (م)	بلخ
آزاد وار (م)	جوین
اردکان	سپهان
اردوا	یزد
اردهان	ارمنستان
اردهن (م)	دماوند
استوا (روستای قوچان)	خراسان
اندیل	خلخال

اندکان (م)	فرغانه
اندوا	زنگان
اندوان (م)	سپاهان
اولان (روستا) (ایلان)	تبریز
بردخون	فارس
پارام	تبریز
پاوان	همدان
پایان	تبریز - زنگان
پایین	زنگان
حسنو	تبریز
خیادان (م)	سپاهان
خیاو	تبریز
خیوان (محلّه)	تبریز
خیلام (م)	ماوراءالنهر
دوان	فارس
رازان	سلطان آباد
رامان (م)	خوزستان
رامجین	ساوه
رامران (م)	خراسان
رامین	زنگان - شهریار
رزن	همدان
رودباد	(در چند جا)
زرجین (م) محلّه	مرو
زرها (محلّه)	تویسرکان
زرقان	زنگان - فارس
زرکان	تبریز
زوزن	خراسان - ارمنستان
زو ویل (م)	همدان
زو وین (م)	جرجان
سالیان	گرجمستان

سرو	خوی
سگرین	تالقان
سلفان	بسطام
سنگان	(چند جا)
سنجران (محلّه)	تبریز
سنگان	تهران — خراسان
سنجران	تویسرکان
سوسنقین	ساوه
سوسنوبین	دماوند
سولان (سبلان)	تبریز
سیاو	تبریز
سیداباد (سیناباد)	خوی
شراقفغانا	آذربایجان
شندواد (شندآباد)	تبریز
فراهزان	سلطان‌آباد
کجواد (کجا باد)	تبریز
کنگور	کرمانشاهان
کرد خون	فارس
گرو	خلخال
گلما‌نخانه	آذربایجان
گلمه خون	فارس
لالان	تهران
لالین (لالجین)	همدان
لیلان	تبریز
مامازن	ورامین
ماماغان (مغان)	تبریز
ماماهان	همدان
ماندگان (م)	سیاهان
مردوا	یزد
منلوا	یزد

پارس	هفتخون
پارس	هفتوان
تبریز	هکماوار (حکم آباد؟)
تبریز	وردگهان

آذربایگان*

(۱۳۰۹)

زمستان گذشته که من در شهرهای غربی ایران مسافرت می کردم یکی از خوشیهای سفرم بود که در همدان آقای میرزا ابوالقاسم عارف، شاعر بنام ایران، را دیدم.

آقای عارف پشت به جهان و جهانیان زده و در گوشه همدان روزگار می گذراند ولی چند چیز است که دل عارف ترف آنها را نگفته و می از یاد آنها غافل نیست. از جمله عارف دریغی سرزمین ما آذربایگان است و به گفته خود او «آذربایجان از عشق آذربایجان دارد» و چون با يك تن آذربایجانی می نشیند پیوسته به ثنا و ستای آن سرزمین تریزان است.

من چون برخاسته آذربایگانم به نوبت خود به آقای عارف سپاس گزارده و اینک مقاله ای را که در پیرامون نام «آذربایگان» نگاشته ام به آن شاعر بنام هدیه می نمایم.

در میان ایالتهای ایران شاید نام کمتر یکی به اندازه آذربایگان به گوشها آشنا باشد - به ویژه پس از آغاز دوره مشروطه که چون آن همه فیروزها در جنبشهای انقلابی بهره این سرزمین گردید، نام «آذربایجان» مطبوعات ایران و اروپا را پر کرد.

این نام از دو هزار سال پیش یکی از مشهورترین نامهای جغرافی ایران و در هر دوره یا يك رشته حوادث مهم تاریخی توأم بوده است ولی اگر در کتابها جستجو نمایم همواره این نام را به شکلهای گوناگون نگاشته اند:

«آذربایجان» و «آذربایگان» و «آذربادگان» هر سه شکل در کتابهای فارسی معروف است. فردوسی «آذربادگان» نظم نموده:

بیودند شاهان و آزادگان

به يك ماه در آذربادگان

(نقل از فرهنگ سردی)

تازیگان «آذربایجان» می‌خواندند. در کتابهای قدیمی «آذربایقان» و «آذربایقان» هر دو را نگاشته‌اند. در کتابهای کهنه پهلوی «آتورپاتکان» است.

می‌خواهیم بدانیم از این شکل‌های گوناگون کدام یک راست‌تر و بهتر است؟ و آنگاه از کی این نام بدان سرزمین نهاده شده؟ و معنی نام و علت نامگذاری چیست؟

در باره پیدایش نام آذربایگان نوشته استرابو، جغرافینگار معروف یونانی، از همه بهتر و راست‌تر است. به نوشته او چون دور پادشاهی هخامنشیان به پایان آمده الکساندر ماکدونی سر ایران دست یافت، سرداری به نام آتورپات در آذربایگان برخاسته آن سرزمین را، که بخشی از خاک مادان و به نام «ماد کوچک» معروف بود، از اقتادن به دست یونانیان نگاه داشت و آن سرزمین به نام او «آتورپاتکان» خوانده شد. مردم آتورپات را به پادشاهی برگزیدند و او خاک خود را داری استقلال ساخت. استرابو، که کتاب خود را در زمان پادشاهی اشکانیان (تزدیک به تاریخ ولادت مسیح) تألیف نموده، می‌گوید: «هنوز جانشینان آتورپات هستند و استقلال دارند و گاهی نیز با پادشاهان ارمنستان و با اشکانیان و با حکمرانان سوریا خویشی کرده‌اند.»

از این نوشته استرابو چندین مطلب به دست می‌آید:

یکی آنکه نام آذربایگان، که اصل آن آتورپاتکان بود، از زمان اسکندر ماکدونی، که تا کنون بیست و دو قرن و نیم فزونتر است، پیدا شده و پیش از آن سرزمین آذربایگان چون بخشی از ماد یا خاک مادان بود جز به نام «ماد» خوانده نمی‌شد. نهایت آنکه همان و آن نواحی را «ماد بزرگ» و آذربایگان را «ماد کوچک» می‌خواندند. چنانکه نشانه نام ماد هنوز در آذربایگان باقی است. زیرا دشت بزرگی که از غرب شهر تبریز تا کنار دریاچه ارومی معتد است، تا آنجا که ما آگاهی داریم تا زمان استیلای مغول «دشت ماهان» یا «دشت مایان» می‌خواندند که «دشت مادان» مقصود است (زیرا در زمان ساسانیان و در اوایل اسلام به جای ماد «ماه» می‌گفتند و در آذربایگان «مای» خوانده می‌شد) و شوره دیهی است که در آخر دشت مزبور تا کنون برپا و به نام مایان معروف است و آخرین نشانه نام ماد است که بازمانده.

مطلب دیگر که از نوشته استرابو برمی‌آید اینست که نام آذربایگان یا آتورپاتکان از نام سردار آتورپات، فرمانروای آنجا، برخاسته است و علت‌هایی که مؤلفان دوره مغول (از رشیدالدین وزیر و دیگران) برای پیدایش این نام ذکر نموده و بهانه به دست نویسندگان خام ترک داده‌اند جز یک رشته افسانه‌های بی‌سروبن نمی‌باشد. و همچنین معنی که فرهنگ نویسان ایران برای

۱- گویند وقتی که «افروز» آن ولایت گرفت محرا و مرغزار «اوجان» که یکی از معال آذربایجان است، او را حوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آنجا بریزند و خود به نفس خود یک دامن خاک آورد و برهت، نمات لشکر و مردم هر یک دامن خاک بیاورند و برهتند. پشته عظیمی بهم رسید، نام آن پشته را آذربایگان کرده آذرب به لغت ترکی به معنی بلند است و پایگان به معنی بزرگان و محترمان...» داسته نیست آن خاک را از کجا آورده.

کلمه مزبور پنداشته و علت پیدایش آن را بودن آتشکدهها در آذربایگان نگاشته‌اند معنی درستی

مطلب سوم، که راجع به تاریخ است، آنکه آذربایگان در استیلای یونانیان یوغ زیر دست ییگانگان را به گردن نگرفته آزادی و استقلال خود را نگاه داشت، و در زمان اشکانیان هم آزاد و از دیگر ولایتهای ایران جدا بود. ولی درخور افسوس است که از آتورپات و خاندانش، که بنیاد این آزادی آذربایگان را گذارده و اقلاً سیصد سال فرمانروایی آن سرزمین را داشته هیچ گونه آگاهی (جز آنچه از نوشته استرابو برمی آید) در دست نیست و تاکنون سکه هم از ایشان دیده نشده است.

اینکه گفتم نوشته استرابو درباره نام آذربایگان درست است بدین جهت است که او در اواسط پادشاهی اشکانیان زیسته و به زمان آتورپات بسیار نزدیک بوده و آشکاره می نویسد که هنوز در زمان او خاندان آتورپات برپا و از روی استقلال بر آذربایگان فرمان می رانده‌اند. با این نزدیکی معلوم است که او آگاهی درست از موضوع داشته و آنگاه استرابو یکی از بهترین مؤلفان باستان است و نگارشهای او در بازار دانش همه گونه ارزش و بها دارد.

گذشته از آنکه قواعد علمی نوشته استرابو را از هر حیث تأیید می نماید زیرا این بی گفتگوست که نام «آذرباد» یا «آتورپات» میانه ایرانیان معمول بوده و کسان بسیاری بدین نام در تاریخها معروفند؛ از سوی دیگر نامیدن شهرها با نام کسان یا افزودن کلمه «کان» یا «گان» به آخر آن نیز معمول بوده و ما مثالهای بسیاری برای این مطلب داریم که از جمله آنها «گلیایگان» است که در اصل «ورتپانکان» بوده و «ورتپات» نام کسی است.

از این تفصیل پیداست که آذربایگان یا آتورپانکان که اکنون يك کلمه شمرده می شود در اصل از سه کلمه ترکیب یافته:

۱. آتور یا آذر،

۲. پات یا بابی،

۳. کان یا گان،

و ما برای اینکه شکل درست کلمه و معنی آن را به دست بیاوریم ناچاریم که از این سه کلمه از هر کدام جداگانه سخن برانیم.

۱. آتور: این کلمه یکی از کلمه‌های مشهور فارسی کهنه یا پهلوی و معنی آن معلوم است که آتش است. این کلمه سپس آذر شده که هنوز در فارس امروزی متداول می باشد. ولی این شکفت است که با آنکه دانه‌های نقطه‌دار، که در آخر دوره ساسانیان و اوایل اسلام معمول بوده،

۱- کسای پنداشته‌اند آتورپات یونانی و از سرداران اسکندر بوده و آن نیز بیاست زیرا گفته از نوشته‌های استرابون از تمام آتورپات بی گمان است که او ایرانی بوده. ۲- از جمله آذرباد مادر سبیدان (امهر اسپندان) هم خوانده‌اند. - گرد آورنده. که دقتی در اندرز پهلوی از او در دست است.

امروز همگی آنها دال بی نقطه هستند و فرق میانۀ دال و ذال، که در شعر تا دوره مغول مراعات می‌کردند و قواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروف است، اکنون از میانه رفته در شعر نیز مراعات آن نمی‌نمایند، با اینهمه ذال آذر به‌حال خود باقی است و به‌دال بی نقطه تبدیل نیافته لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان را با دال بی نقطه بخواند یا بنویسد. چنانکه روستایان آذربایگان نیز سرزمین خود را «آذربایجان» با دال بی نقطه می‌خوانند.

۲ - پات مصدر پایندن، که به معنی تگهبانی کردن است، در پهلوی «پاتن» بوده گویا «پات» آتورپاتکان هم مشتق از آن است و از این رو معنی آتورپات «آتش نگهدار» و معنی ورتپات «گل نگهدار» بوده ولی من درباره «پات» شک دارم که از چه کلمه مشتق و دارای کدام معنی باشد و تنها از روی احتمال است که می‌گویم از «پاتن» مشتق می‌باشد.

بهر حال این «پات» پس از زمانهایی «پاد» و سپس «پاد» شده و چون در زبان همدان و آذربایگان بسیاری از دالها تبدیل به پاء می‌یافته - چنانکه مادان اکنون مایان است و ماده (ضد نر) هنوز در زبان آذربایگان «مایه» گفته می‌شود - بالاخره «پات» هم «پای» گردیده.

لیکن «پ» سه نقطه برای چه تبدیل به «پاء» یک نقطه یافته؟

من گاهی گمان می‌کنم که آذریان (مردم باستان آذربایگان) «پ» سه نقطه را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیک به پاء یک نقطه ادا می‌کرده‌اند. (چنانکه ارمنیان همین ترتیب را دارند) و علت تبدیل «پ» سه نقطه «پات» به پاء یک نقطه همین بوده. ولی به‌رحال مسائلی نیست که ما اکنون آذربایگان را به «پ» سه نقطه «آذربایگان» بخوانیم.

۳ - کان: این کلمه که سپس گان «باکاف فارسی» گردیده در آخر نامهای شهرها و دیهها فروان آمده، چنانکه اردکان و گرگان و زنگان و ارزنگان و بسیار مانند اینها. و درباره معنی آن دو احتمال می‌توان داد یکی آنکه به معنی جا و زمین باشد چنانکه ما این مطلب را در جای دیگر ثابت کرده‌ایم (در دومین دفتر نامهای شهرها و دیههای ایران)، و دیگر آنکه به معنی نسبت باشد چنانکه در کلمه‌های بازارگان و شایگان (شاهگان) به همین معنی است.

بهر حال از اینجا معنی آذربایگان روشن می‌شود: یعنی سرزمین یا شهر آذربای اما شکل راست کلمه: از آنچه تا اینجا گفتیم پیداست که شکل نخستین و دیرین آن «آتورپاتکان» بوده که در کتابهای پهلوی بدان شکل می‌نگارند، سپس این نام آذربادگان و سپس آذربادگان پس از آن آذربایگان شده که هر کدام در زمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان راست است و چون در برخی شهرهای ایران، به‌ویژه در نواحی جنوب، کاف فارسی را تبدیل به جیم می‌کرده‌اند:

آذربایجان با جیم نیز خلط نیست ولی چون اکنون اثری از قاعده تبدیل گاف به جیم باقی نیست و آنگاه آذربایجان با جیم به شکل معرب کلمه نزدیکتر است، از این جهت من به کار بردن این شکل رانمی‌پندم و در این گفتار آنرا به کار نبردم. اما آذربادگان فقط محض است فردوسی شاید نحواسته تفنن به کار برده از نام سرزمین صفتی مشتق سازد. یسا اینکه وزن شعر او را بکار بردن آن کلمه ناچار نموده است. بهر حال نباید پنداشت که کلمه مزبور بنیاد راستی دارد و می‌توان آن را به کار برد.

چون در میان سخن نام گلپایگان برده گفتیم اصل آن «وردپاتکان» بوده بهتر آن است که در پایان گفتار چند سطری هم درباره آن نام بنگاریم:

کلمه «ورد» یا «وارد»، به معنی گل سرخ، فارسی است نه عربی. تازیگان کلمه را از فارسی برداشته‌اند چنانکه ارمنیان هم برداشته‌اند و به معنی گل سرخ به کار می‌برند. بلکه باید گفت که کلمه «ورد» یا کلمه «گل» یکی است یعنی ورد در نتیجه تغییراتی که از روی قواعد زبانشناسی در آن رخ داده تبدیل به «گل» یافته است.

تفصیل این مطلب آنکه در علم زبانشناسی پارسی این معلوم است که بسیاری از واوهای زمان قدیم در زبان امروزی تبدیل به گاف شده چنانکه کلمه‌های «گزنند» و «گزان» و «گرنه» در اصل «وززند» و «وراز» و «ورگن» بوده و مانند اینها بسیار است. واو «وارد» هم تبدیل به گاف شده و کلمه «گارد» یا «گرد» گردیده. چنانکه گلپایگان را هم در اواخر ساسانیان و اوایل اسلام «گسردپاذکان» می‌گفتند و تازیگان معرب نموده «جردپاذکان» نامیده‌اند (معجم‌البلدان یا قوت دیده شود) سپس از روی قاعده دنگری که آن نیز در زبانشناسی ایران معروف است «راء و دال» تبدیل به لام یافته و کلمه «گارد» مبدل به «گال» سپس مبدل به «گول» شده و بالاخره وردپاتکان «گلپایگان» شده یعنی: شهر گلاباد و چنانکه گفتیم «گلاباد» از نامهای معروف ایرانی بوده است.

آذری یا زبان باستان آذربایجان

(۱۳۵۹)

دیباچه

بیست و اند سال پیش يك رشته گفتارها در روزنامه‌های تهران و قفقاز و استانبول در پیرامون مردم آذربایجان و زبان آنجا نگارش می‌یافت. در عثمانی در آن زمان دسته «اتحاد و ترقی» به روی کار آمده و آنان به این می‌نوشیدند که همه ترکان

را در هر کجا که هستند با خود حمل‌ست گردانند و يك توده ترك بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشه ایشان می نمودند. و چون آذربایجان در جنبش مشروطه خواهی شایستگی بسیار از خود نموده و در همه جا بنام شده بود، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته، و از اینکه زبان ترکی در آنجا روان است دستاویز یافته گفتارهای بی‌پای درباره آذربایجان و خواست خود می نوشتند. این گفتارها در آذربایجان کارگر نمی افتاد. زیرا آذربایجانیان خواست نویسندگان آنها را نیک می دانستند و با جانفشانیهایی که آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان توده ایران باز کرده بود هیچ نشایستی که پیروی از اندیشه دیگران نماید. این است مردم در آنجا کمتر ارجحی به آن نگارشها می نهادند.

لیکن در تهران روزنامه‌ها به جوش آمده به پاسخ می کوشیدند و چیزهایی می نوشتند که اگر نوشتندی بهتر بودی. زیرا اینان نه از خواست نویسندگان ترکی آنگاه می بودند که از راهش به جلوگیری از آن کوشند، و نه چگونگی داستان مردم و زبان آذربایجان را از روی دانش و تاریخ می دانستند که پاسخهای درستی به ایشان دهند. اگر آنان سخنان بی‌پای می نوشتند اینان پاسخهای بی‌پای دیگری پاسخ می دادند، و این پیکار و کشاکش هر چند سال يك بار تازه می گسردید و هیاهو از سر گرفته می شد.

آذربایجان همیشه بخشی از ایران می بوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده؛ یا اینهمه زبانش ترکی می باشد، و این خود چپستانی شده و به دست روزنامه نویسان عثمانی و ایران افتاده بود. این شگفت که چیزی را که می بایست به جستجو از راه تاریخ به دست آورند هر کس با گمان و پندار سخن دیگری بیرون می داد. چنانکه یکی از روزنامه‌های تهران می نوشت: «مغولان چون به ایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند.» این است نمونه‌ای از پاسخهایی که به نویسندگان ترك داده می شد و شما چون بسنجید چندین نادرستی در آن پدیدار است، زیرا چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و پیدادگری از این پنداد به دور بوده‌اند که زبان مردم را دیگر سازند. و آنگاه زبان مغولان ترکی نبوده تا آن را با زور روان گردانند. زبان مغولی جز از ترکی است و دوری در میانه بسیار است. گذشته از اینها مغولان که به همه ایران چیره بودند پس چه شد که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟... پس از همه اینها ما خواهیم دید که در زمان مغولان هنوز در بیشتری از شهرهای آذربایجان به ویژه در تبریز زبان دیرین آنجا سخن گفته می شده و این پس از زمان ایشان است که ترکی در آنجا رواج گرفته.

در هجده سال پیش که من به تهران آمدم این گفتگوها با وارد گرمی می داشت و چون سخن از آذربایجان و مردم آنجا می رفت و من برخاسته از آذربایجانم بر آن

شدم چگونگی را از دانش جستجو کنم و به نتیجه روشنی رسانم ولی در آن زمان دسترس به کتابهایی نداشتم و سپس نیز تا چند سال در مسافرتان و زنجان و حوزستان می‌گردیدم تا در سال ۱۳۵۴ به تهران بازگشتم و چون فرصت و کتاب هردو را داشتم به جستجو پرداختی و خرسندم که به آسانی توانستم آذری یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم و نمونه‌هایی از آن به دست آوردم، و نیز چگونگی رواج ترکی را در آن سرزمین از راه تاریخ شناسم این است دقتی به نام آذری یا زبان باستان آذربایجان پدید آوردم که در همان زمان به چاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگر چه نادانانی به زبان‌اندازیها مرحاستند لیکن دانشمندان از ارزشهای سازنده نایستادند.

بخست دوست داشتم ما آقای محمد احمد گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامه *The Times of Mesopotamia* نوشتند و سپس همو دفتر را به انجمن آسیایی لندن *The Royal Asiatic Society* که خود از اندامهای آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن باحشاشناسی نموده و شرقشناسی داشتمد به نام سردیس راس آن را با اندک کوراهی به انگلیسی ترجمه و درمهمان انجمن به چاپ رسانیدند. سپس نیز ایرانشناس دانشمند روسی میلر آن را به روسی آورده و چاپ کردند.

بدین سان دفترچه در زمان اندکی در میان شرقشناسان اروپا شناخته گردید و پنداره‌های ناصحایی که بسیاری از ایشان دربارهٔ زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری به معنی درست خود در نگارشها به کار رفت، و از همان هنگام پیوستگی میانهٔ ما دانشمندان اروپا پیدا گردید و با پیشنهاد آقای محمد احمد به چندین اجلاس بررگی در اروپا و آمریکا راه یافتیم.^۲

لیکن هنگامی که من آن دفتر را نوشتم دانش دربارهٔ «زبان‌شناسی» نداشتم و این است رمیه را تنها از راه تاریخ دنبال کردم و دربارهٔ زبان آذری و پیوستگی آن با زبانهای دیگر ایران چیزی نوشتم و به این با آگاهی خویش در آن دفتر جستجو شدم. ولی پس از پراکندن آن، دو سه سال به «زبان‌شناسی» پرداختم، بدین سان که زبان پهلوی را نیک آموختم و زبان باستان ارمی (گرایان) را یاد گرفتم و به زمان کهن هخامنشی نزدیک رفتم. بز از دههای دیگری به «زبان‌شناسی» که خود یک از دانشهای پرریح است پرداخته و در آن باره نیز به نتیجه‌های سودمندی رسیدم. پیداست که در این میان رمیهٔ آذری هم روشن گردید و من پی به جایگاه او میان زبانهای ایران سرده و پیوستگی آن را با آنها دریافتم. از آن سوی پس از پراکندن دفتر «آذری یا زبان باستان آذربایجان» کسانی نامه‌هایی را ترییر و خلخال فرستادند و

۱- پیش از آن برخی از کارکنان اروپایی «آذری» را ترکی آذربایجان شناخته بودند چنانکه در اسپیکلر- هندی اسلامی در حرف الف، که پیش از دفرچه من چاپ شده، آذری را به همین معنی آورده. لیکن پس در حرف الف در گفتگو از ترییر، پس از دفرچه من چاپ نامه آذری به معنی درست خود آمده. ۲- یکی از آنها خود انجمن آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی امریکا بود ما به انجمن دیگری که اکنون از همگی کمابز هسته‌ام.

آگاهی دادند که درباره‌ای از دیه‌های آذربایجان از گلین قبه و زوز و خلخال و مانند اینها زبان باستان بازمانده و هنوز با آن سخن گفته می‌شود و هر یکی نمونه‌هایی را از زبان یک جایی فرستادند.

اینها مرا واداشت که در سال ۱۳۵۹ به هنگامی که چند ماهی بیکار بودم و فرصت داشتم یادداشتهای دیگری در پیرامون زبان آذربایجان پدید آوردم و آن دفتر را به گونه دیگری اصلاح کردم لیکن چون فرصت چاپ نیافتم همچنان بازمانده. سپس نیز یک بار از آن راه بیرون افتاده و به کوششهای دیگری برخاستم و کمتر یادی از آن گونه نگارشها می‌کردم. تا از دو سال پیش که کسانی آن دفتر را می‌خواستند و چون از نسخه‌های آن هیچ باز نمانده، پیاپی خواستار شدند که دوباره آن را به چاپ برسانیم و نتیجه آن خواهشهاست که اینک به چاپ این دفتر می‌پردازیم.

کسروی

گفتار یکم - مردم و زبان باستان آذربایجان

آذربایجان در آغاز تاریخ - کسانی که به تاریخ آشنایند، و از جستجوهای دانشمندان که از صد سال باز در پیرامون تاریخ انجام گرفته و از نتیجه‌های گرانبهایی که به دست آمده آنگاهند، این می‌دانند که در سه یا چهار هزار سال پیش، مردمانی به نام آریان یا ایران از میهنی که در آن می‌زیسته‌اند کوچیده و در آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند، و هر گروهی از ایشان به هر کجا که رسیده‌اند و در آن نشیمن گرفته‌اند بر بومیان دیرین چیره درآمده و بنیاد فرمانروایی گذارده‌اند و از این رو در تاریخ بنام گردیده‌اند. چنانکه یونانیان و رومیان، که بنیاد زندگانی اروپا از ایشان است و در تاریخ آن همه جای بزرگی برای خود باز کرده‌اند، و گرمان (ژرمن) که روم غربی را برانداخته و با جوش و جنب خود دور تورینی (سده‌های میانه) در تاریخ اروپا پدید آورده‌اند همگی از آن مردمان بوده‌اند؛ همچنین دسته‌هایی از آنان که به پشت ایران رسیده و در اینجا نشیمن گرفته‌اند، سه تیره از آنان، که ماد و فارس و پارت باشند، هر یکی به نوبت خود بنیاد فرمانروایی گذارده‌اند که هر کدام بزرگترین و یا نیرومندترین فرمانروایی در آسیا بوده است.

اگرچه کوچیدن ایران از میهن باستان خود و پراکنده شدن ایشان در اروپا و آسیا پیش از زمان تاریخ رخ داده و نوشته‌های از آن زمان در دست نیست، لیکن رهنمون‌هایی که از اوستا و از دیگر جاها در این باره در دست است و جستجو‌هایی که از راه دانش انجام گرفته آن را بسیار روشن گردانیده.

ما امروز نیک می‌دانیم که آریان یا ایران پیش از کوچ در سرزمینهای یخبندان شمالی می‌زیسته‌اند که اوستا آن را «آثریا و بیجوا» می‌نامد و چنین می‌گوید که ده ماه در آنجا زمستان بود و تنها دو ماه تابستان می‌شد.

اینها در تاریخ روشن است و جای گفتگو نیست که ایران یا مردم ایر چون به پشته ایران آمدند دسته بزرگی از ایشان که ماد نامیده می‌شدند، شمال غربی ایران را که اکنون آذربایجان و شهرهای همدان و کرمانشاهان و قزوین و اسپهان و تهران در آنجاست فراگرفتند و این زمینها به نام ایشان سرزمین ماد خوانده می‌شد که آذربایجان «ماد خرد» و آن بخش دیگر «ماد بزرگ» بوده. مادان با آن کارهای تاریخی بزرگی که انجام داده‌اند (از برانداختن پادشاهی بزرگ آشوری و پیش رفتن تا سوریا و آسیای کوچک) نه کسانیند که فراموش گردند.

پس چنانکه می‌بینید آذربایجان از آغاز تاریخ از رهگذر مردم و زبان، حال بس روشنی می‌دارد و جای کشاکش و گفتگو درباره آن نیست. آری ما این را نیز می‌دانیم که پیش از ایران بومیان دیگری در آذربایجان می‌نشسته‌اند و ایران چون به آنجا درآمد و بر آن بومیان چیره شد، مانند دوتیره بهم در آمیخته‌اند. ولی این درهم‌جا بوده است و ما مدعی آن نیستیم که بگویم مردم آذربایجان یا مردم ایران تنها از ریشه ایر بوده‌اند و هیچ آمیختگی با دیگران نمی‌داشته‌اند. این خود چیز یهوده‌ای است و جدایی میانه این ریشه و آن ریشه‌گذاران دور از خرد می‌باشد.

ما پیش از همه در پی راستی هستیم و می‌خواهیم آنچه را که بوده، به دست آوریم. می‌خواهیم بگویم در آغاز تاریخ، که سه هزار سال پیش بوده، مادان در آذربایجان و این پیرامونها نشیمن داشته‌اند، و اگر کسی به تاریخ آشناست این می‌داند که تا دوهزار سال پیش ترکان از این نزدیکها بسیار دور بوده‌اند و در میانه‌های آسیا می‌زیسته‌اند، و این خود پندار بسیار عامیانه است که کسانی گویند آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده؛ هیچ سودی از چنین گفته‌ای در دست نخواهد بود.

پیش از این درباره ریشه و نژاد مردمان، هر کسی آنچه می‌پنداشت می‌نوشتی. در تودات ایرانیان را با تازیان از یک ریشه شماره، مسعودی و دیگران کردان را از «بنی عامر» نگاشته‌اند. لیکن اینها عامیانه است و ارجی به آنها نتوان نهاد. ما امروز بهترین راه برای شناختن نژاد يك توده زبان ایشان را می‌شناسیم. درباره آذربایجان نیز گذشته از چیزهای دیگر يك نمونه بسیار نیکي از زبان آنجا در آغاز تاریخ آنجا در دست است و آن اوستا می‌باشد. زیرا هست زردشت، چنانکه نوشته‌اند، برخاسته از آذربایجان بوده، و از آنسوی زبان اوستا خود می‌رساند

که در شمال سروده گردیده است.^۱

اینها در آغاز تاریخ و در زمان ماداناست. پس از آن چون به زمانهای هخامنشیان و اسکندر و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان بیایم و یکایک را از دیده گذرانیم در هیچیکی پیشامندی در آذربایجان که دیگر شدن مردم آنجا را در بر دارد رخ نداده است. در زمان اسکندر پیشامندی در آذربایجان بوده که نشان نیکی از زبان آنجا به دست داده و آن خود نام «آذربایجان» است. چنانکه گفتیم اینجا را «ماد خرد» نامیدندی. ولی چون اسکندر به ایران درآمد و به همه جا دست یافت در آذربایجان «آتورپات» نامی از بومیان برخاسته آنجا را نگاهداشت، و چون او تا می‌زیست فرمانروا می‌بود از اینجا سرزمین به نام او «آتورپاتکان» نامیده شد و همان کلمه است که کم‌کم «آذربایجان» گردیده، و ما می‌دانیم که خاندان آتورپات تا چندین سال آن فرمانروایی را نگه می‌داشتند و در زمان سلوکیان و اشکانیان بر پا می‌بودند. اگر چه به این نام «آذربایجان» نیز دست برده‌اند و در برهان قاطع و دیگر کتابها سخنانی درباره معنی آن توان پیدا کرد، لیکن اینها همه عامیانه است و در بازار دانش ارجحی به آنها نتوان نهاد. بی‌گمان «آذربایجان» نام ایرانی است و ما معنی آن را بارها باز نموده‌ایم.^۲ در زمان اشکانیان ترکان رو به سوی غرب آورده و به مرز ایران نزدیک شدند. ولی با آن نیرویی که پادشاهان اشکانی را می‌بود باور نکردنی است که دسته‌هایی از آنان به درون ایران آمده باشند و ما در تاریخ نشانی از چنان چیزی نمی‌یابیم. در زمان ساسانیان ترکان دیگر نزدیکتر بودند و از شمال و از راه دربند قفقاز نیز به ایران همسایگی داشتند. لیکن با اینکه گمانی به در آمدن آنان به آذربایجان نیست. شاید در تاریخ دسته‌های کوچکی را از ایشان پیدا کنیم که شاهان ساسانی در جنگ دستگیر کرده و در اینجا و آنجا نشیمن داده‌اند. ولی این‌گونه دسته‌ها زود با مردم در آمیخته از میان روند و نشانی از خود باز نگذارند.

نامهای رودها و کوهها و شهرها در آذربایجان یکی از چیزهایی که مردم يك سر- زمین و زبان آنان را نشان دهد نامهای رودها و کوهها و دیبها و شهرها و کویهاست. زیرا هر مردمی این نامها را از زبان خود پدید آورند و به روی آن چیزها گذارند. اگر چه بیشتر این‌گونه نامها که ما امروز می‌داریم معنایی از آنها فهمیده نمی‌شود، ولی بی‌گمان اینها همه معنا داشته‌اند و ما چون از راه دانش جستجو می‌کنیم معنی بسیاری از آنها را پیدا می‌کنیم.^۳ باید بی‌گفتگو

۱- جدهایی که زبانهای شمال و جنوب داشته در همین دفتر خواهد آمد. ۲- گفتاری که در آن باره نوشته‌ایم بارها چاپ شده و آخرین آنها در شماره ۶ سال چهارم بیمن بوده. نگاه کنید به همین کتاب، مقاله «آذربایکان». ۳- نگارنده که زمانی به آن رشته پرداختم تا پانصد نام معنی درست آنها را پیدا کرده و با بردن به آن رفته و آنچه از این راه به دست آورده بودم کتابی ساختم که چاپ نشده و تنها نمونه‌هایی از آن در دو دفتر به نام «نامهای شهرها و دیبها» چاپ گردیده.

پذیرفت که نامهایی که به روی رودها و کوهها و آبادیها و مانند اینها گذارده شده از زبان مردمی است که آن نامها را گذارده‌اند و اینها هر کدام معنایی در آن زبان داشته و همانا از روی آن معنی است که نامش گردانیده‌اند.

اگر در آذربایجان هم به نامهای رودها و کوهها و آبادیها پردازیم بگردیم از آنها نامهایی است که معنای روشنی ندارد؛ همچون تبریز و خوی و سلماس و ارومی و ویجویه و لیلوا و الوار و آستارا و اوجان و ارس و ازناب و بسیاری مانند اینها. رشته دیگری نامهایی است که ما از راه زیانشناسی پی به معنای آنها برده یا به گمانی درباره آنها رسیده‌ایم، همچون مرند و آروتق و مارالان و مایان و گهرام دژ (گرما دوز) و مراغه و گیلاندوز و دیلمگان و گسارا رود و قارقا بازار و مانند اینها. رشته سومی نامهایی است که خود معنای روشنی دارد؛ همچون سرد رود و گرم رود و زرین رود و گریوه و رویین دژ و هشتاد سر و باکو و بسیار مانند اینها.

درباره این نامها به سخن بس درازی نیاز است که ما در اینجا میدان آن را نمی‌داریم و تنها این اندازه می‌نگاریم که رشته نخست گویا بسیاری از آنها از زمانهای بس دوری بساز-مانده و برخی شاید یادگار زبانهایی است که پیش از رسیدن ایران به اینجا رواج داشته است و این است ما هیچ مانندگی میانه آنها با زبانهای آریان نمی‌یابیم؛ همچون خوی و سلماس و ارومی و مانند اینها. ولی بسیاری نیز اگر چه ما معنای آنها را نمی‌دانیم این می‌دانیم که از زبان آریان بیرون نیست؛ همچون ازناب و اهراب و لیلوا و نخچوان و سرخدا و مانند اینها. اما دو رشته دیگر چون معنای آنها را می‌دانیم آشکار می‌بینیم از زبان آریان است و این رهنمون دیگر می‌باشد که مردم باستان آذربایجان جز از نژاد ایران یا آریان نبوده‌اند و پاره‌ای از این نامها یاد مآدان را در بر می‌دارد.

آذری یا زبان آذربایجان پس از اسلام تاریخ آذربایجان از دینه مردم و زبان دیگر روشتر است و ما نوشته‌هایی از تاریخنگاران و جغرافی نویسان عرب در دست می‌داریم. باید دانست جنبش اسلامی راه بس پهناوری برای کوچ عرب باز کرد و ایشان که صدها سال و هزارها سال در ریگستان خشک و بیابان عربستان به سختی زیسته و همیشه چشم به سوی سرزمینهای سبز و پر بار عراق و ایران و سوریا دوخته بودند، به یکبار راه آرزو را باز دیده رو به سوی کوچ آوردند و در همان زمان دسته‌های بس انبوهی از ایشان در این گوشه و آن گوشه ایران جا گرفتند، و آذربایجان را در سایه چمنهای سبز و چراگاههای پهناور و آبهای فراوان

۱- آنچه درباره تدریس در کتابها نوشته‌اند و با پرزنانها می‌گویند همه عامیانه و نادرست است و من یا همه جستجوهای که به کار مردم به معنی آن فرسادم و بهتر دیدم به حال خود گذارم.

وینکه اینها می‌دیدند و در اینجا بیشتر نشیمن گرفتند و رشته کارها تا دوپست و سیصد سال در دست ایشان می‌بود. با اینهمه آذربایجانیان زبان و تژاد خود را از دست ندادند و کم کم تازیان به آنان در آمیخته نابود گردیدند.

۱- جغرافی توپخان عرب که از آذربایجان در آن زمان سخن رانده‌اند، زبان آنجا را جداگانه یاد کرده و آن را «آذری» نامیده‌اند. و ما اینک نگارشهای آنان را در اینجا می‌آوریم:

۱- پسر حوقل، که در نیمه یکم سده چهارم کتاب الممالک و الممالک را نوشته در سخن از آذربایجان و آران و ارمنستان چنین می‌گوید: «زبان مردم آذربایجان و زبان مشترک آن مردم ارمنستان فارسی و عربی است لیکن کمتر کسی به عربی سخن گوید و آنان که به فارسی سخن گویند به عربی نفهمند تنها یازرگانان و زمینداران (ارباب الضیاع) اند که گفتگو با این زبان نیک توانند. برخی تیره‌ها نیز در اینجا و آنجا زبانهای دیگری می‌دارند؛ چنانکه مردم ارمنستان به ارمنی، و مردم بردعه به آراتی سخن گویند و در آنجا کوه مشهوری است که قریب آنجا آمده شود و زبانهای گوناگون فراوان از آن کافران، آن کوه را فرا گرفته است.»^۱

۲- مسعودی، تاریخنگار بنام نیمه‌های سده چهارم هجری، در کتاب الثنیه و الاشراف، چون از استانهای ایران را از آذربایگان و ری و تهرستان و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و خوزستان و دیگر جاها می‌شمارد چنین می‌گوید: «همه این شهرها و استانها یک کشور بود و یک پادشاه داشت، و زبانشان هم یکی بود، اگرچه به نیمزبانهای گوناگون - از پهلوی و ددی و آذری و دیگر مانند اینها - بخشیده می‌شد.»^۲

۳- جهانگرد و دانشمند بنام، ابو عبدالله بشاری مقدسی، در کتاب احسن التقاسیم، که در نیمه سوم سده چهارم پرداخته، کشور ایران را به هشت بخش کرده می‌گوید: «زبان مردم این هشت تقسیم عجمی است. جز اینکه برخی از آنها ددی و برخی باز بسته (منقلقه) است و همگی را می‌نامند.»^۳ سپس چون از آذربایجان سخن می‌راند چنین می‌گوید: «زبانشان خوب نیست و در ارمنستان به ارمنی و در آران به آراتی سخن گویند. فارسیشان را توان فهمید. درباره‌ای به زبان خراسانی مانند و نزدیک است.»^۴

۴- یاقوت حموی، جغرافی‌نگار دانشمند سده هفتم، درباره آذربایجان می‌نویسد:

بانی دارند که آذریه نامیده شود و کسی جز از خودشان تفهمند.^۵

آن نمائنها این سه استان را یک سرزمین شمرده‌اند و فرما می‌روای که به آذربایجان آمدی بر آران و
 ۱- نیز فرمان راندی. ۲- حواست اوکوههای قنقاز است که از باستان زمان مردمان گوناگون در
 هسته‌ها و بکنته ابوالنداء «کوهستان زیانها» (جبل الالسن) نامیده می‌شده. ۳- الممالک و
 ۱- چاپ لندن، ص ۲۵۰. ۴- الثنیه و الاشراف، چاپ لندن، ص ۸۷. در ترجمه به معنی «...»
 ۵- مقصود پیچیده و ناروشن است. ۶- احسن التقاسیم، چاپ لندن، ص ۲۵۹.
 نای دیگر نیز گفت: «وفی لسانهم تکلف». پیداست تفهیدن آذری بر او سخت افتاده. ۸- ۱
 ۱- چاپ لندن ص ۳۲۴. ۹- معجم البلدان، چاپ مصر، ج ۱ ص ۱۶۵.

از این نوشته‌ها، که از دانشمندان شناخته‌جغرافی و تاریخ‌سنج‌های پیشین تاریخ هجری آوردیم، نیک روشن است که در آن زمانها زبان یا نیم‌زبانی که در آذربایجان سخن گفته می‌شده، شاخه‌های از فارسی بوده و آن را «آذری» می‌نامیدند (چنانکه نیم‌زبانی را که در آران دوان بوده آرانی می‌خوانند) و در آن زمانها نشانی از زبان ترکی در آذربایجان (همچنان در آران) پدیدار نبوده است.

در این باره ما گواه دیگری از سرگذشت ابوالعلاء معری و شاگرد او، ابو زکریا

تبریزی، در دست می‌داریم. بدین‌سان که ابو زکریا از هوش وزیر کی‌استاد خود ابوالعلاء رانده چنین می‌گوید که روزی در مسجد معره پیش او نشسته بودم و یکی از کتابهایش را بروی می‌خواندم، ناگهان یکی از همشهریان خود را دیدم که نزد مسجد درآمد و می‌خواست به نماز ایستد. من دو سال بود که در معره زیسته و کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم. از این رو از دین او حالم دیگرگون شد. ابوالعلاء حال مرا دریافته پرسید: «تورا چه روی داد؟» گفتم: «پس از آنکه سالها کسی را از مردم شهر خود ندیده بودم اکنون یسکی از همسایگان خویش را در اینجا می‌بینم.» گفت: «برخیز، من چشم به راه تو می‌دارم.» من بسرخواستم نزد آن مرد همسایه رفتم و به آذری^۱ گفتگوی فراوان کردیم و هرچه می‌خواستم از وی پرسیدم؛ و چون پیش استاد برگشته نشستم، پرسید: «این چه زبانی بود که گفتگو داشتید؟...» گفتم: «این زبان مردم آذربایجان است.» گفت: «من آن را نمی‌شناختم و آنچه بهم گفتید نفهمیدم. ولی کلمه‌های شما را به یاد خود سپردم.» می‌گوید: «همه کلمه‌ها را که بهم گفته بودیم بازگفت و من از هوش او بس در شگفت شدم.»^۲

از شگفتیهاست که در کتاب نامه دانشوران، که در زمان ناصرالدین‌شاه چند تنی آن را پرداخته‌اند، ترجمه این سرگذشت را آورده و «الآذریه» را «زبان ترکان» ترجمه کرده‌اند و این خود رهنمون است که نویسندگان آن کتاب زبان دیگری برای آذربایگان در هیچ زمانی سراغ نمی‌داشته‌اند. از سوی دیگر این لغزش از ایشان است که در ترجمه سه پندار خود کار بسته و بی آنکه چگونگی را باز نمایند به جای آذری زبان ترکان گذارده‌اند و این دستاویز دیگری در دست کسانی شده که آذربایجان را از نخست مین ترکان می‌پندارند.

۱- در کتاب اسباب سمعی که در اروپا بی‌کره برداشته‌اند، به جای «الآذریه» «الآذربیه» است. باید گفت: دولوس دست در آن برده و یا شاید دست آن «الآذربیه» بوده. ۲- هر گمان حطیب در ستایش استاد خود گسرافسرای کرده و این نشانی است که کسی زبانی را که نمی‌فهمد یک رشته گفتگو را در آن شروع و پدید می‌آورد.